



در مناجات حضرت باری تعالی و اثبات وجود انانی بل ماهیت و طلب عفو و بخشش از برای آمرزش
سخن سردبیر

سفری به افکار :

خودت را به واژه ها بسپار « به قلم : صغری جوانبخت »
چگونه شاد باشیم و زندگی شادی داشته باشیم ؟ « به قلم : عاطفه مختاری »

سفری به ادبیات :

شرح رباعیات خیام
روسیه نیمه وحشی
بیوگرافی باستانی پاریزی

قلم :

محمدرضا فردوسی نیا / فاطمه حقیقت ناصری / عاطفه مختاری
آفاق شوهانی / محمد شرفی فرد / آلاء شریفیان / علی دشتی

اشعار :

فرزانه سیف دین وند / عاطفه مختاری
محمد توکلی پاشا / عاطفه پازوکی
پریسا پزشکی / سیامک عشقعلی
لیلا میناخانی / مجید لواف
مهدیه پیش قدم / فارد قربانی
فرزانه کارگرزاده

تحلیل و بررسی شعر :

تحلیل غزلی از رضا حدادیان « به قلم : مریم گمار »

سفری به تاریخ :

آشنایی با تکیه های قدیمی در تهران « به قلم : پریسا بکتاش »
چگونگی تولد مشروطه در ایران
نامه میرزا کوچک خان خطاب به لندن
مرگ چنگیز

سفری به موسیقی :

بیوگرافی زنده یاد ناصر عبداللهمی

سفری به سینما :

بیوگرافی لیلا حاتمی



به نام او

به یاد شاعران و نویسندگان ایران، زمینه

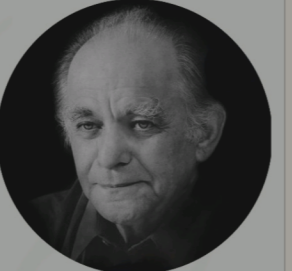
هوشنگ ابتهاج (ه.و.سایه)، (شاعر و پژوهشگر)
(۱۳۰۶-۱۳۰۱)



فروغ فرخزاد، (شاعر)
(۱۳۲۵-۱۳۱۳)



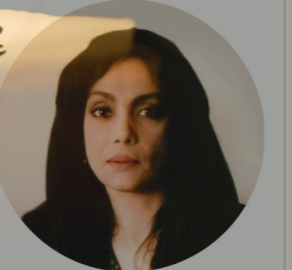
فریدون مشیر، (شاعر)
(۱۳۷۹-۱۳۰۵)



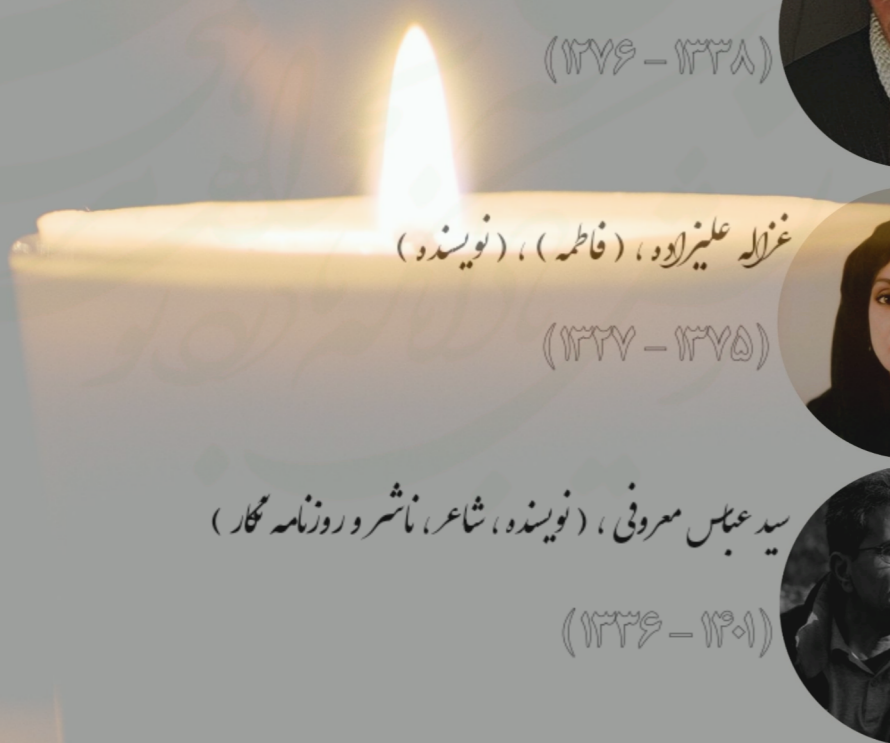
نمایوش، (علی اسفندیارس)، (شاعر)
(۱۳۳۸-۱۳۷۶)



غزله علینژاد، (فاطمه)، (نویسنده)
(۱۳۷۵-۱۳۲۷)



سید عباس معروفی، (نویسنده، شاعر، ناشر و روزنامه نگار)
(۱۳۰۱-۱۳۳۶)



در مناجات حضرت بار سر تعالی و اثبات وجود انسانی بل ماهیت و طلب عفو و بخشش از برادر آمرزش

در مناجات حضرت باری تعالی و اثبات وجود
انسانی بل ماهیت و طلب عفو و بخشش از
برای آمرزش

<p>یا رب بصفات لایزال وز معصیت و خجالت من وز سر ضمیر من خبیری دادی تو ز آب و گل مرادست موجود من از قدم نمودی از نیست تو داده ای وجودم نابود بدم نمودیم بود آوردیم ای خدا ز پستی ای بار خدای حی سبحان لختی به نبات محفلم بود اندر حیوان ز راه قانون همراز نمودیم بانسان در صلب پدر بدادیم جا افکندیم ای کریم داور در قلزم خون به چند ماهی از پست به بردیم به بالا ممزوج نمودیم چو مجذوب وز خون دلم نواله دادی چندی تو مرا نواله از خون</p>	<p>یارب بجلال ذوالجلالت خود با خبری ز حالت من دانم که سمیع و هم بصیری از نیست نموده ای مرا هست ایجاد من از عدم نمودی در دست تو بوده هست و بودم آوردیم از عدم به موجود از کتم عدم بملك هستی کردی تو عیان بملك امکان چندی بجماد منزلت بود پس بردیم از نبات بیرون دمساز نمودیم به حیوان تا مدت چندی ای توانا از پشت پدر به بطن مادر پس غرق نمودیم چو ماهی آنگاه نمودیم هیولا وانگه بچهار خلط مغلوب پس خون دلم حواله دادی پس دادیم ای خدای بیچون</p>
---	--

گشتی ز سبب مرا مسبب
 چون در به صدف بدم نهانی
 وانگه در مرحمت گشودی
 افکندیم از رحم به دنیا
 پس ما در شوق داد شیرم
 از چشمه عشق جام مستان
 پس پرورشم بدادی آخر
 پروردیم آنچنان که دانی
 اینگونه طریقتم بدادی
 دادی بمن عقل و دانش و هوش
 از لطف بدادیم تو تمیز
 کردی چو برونم از یهولا
 بالفعل نمودیم پس آنگاه
 با هفت پدر چهار مادر
 با چار صد و چهل غلامم
 مستوفی و شاه و میر و لشکر
 شش قلعه و هشت شهرونه طاق
 سی شمع دوازده مشاعل
 در دهر هر آنچه گشت بر پا
 ابر و مه و باد و چرخ دوار
 با هر چه بود بدهر ظاهر
 تا بنده شود ز خود خبردار
 وانگه دو علم به ملک امکان

با چار عناصرم مرتب
 بشکست صدف پس از زمانی
 پس از صدفم بسرون نمودی
 ای حی توانگر توانا
 وز شربت عشق کرد سیرم
 شیرم دادند نی ز پستان
 با دست پدر بدوش مادر
 تا حد شباب و نو جوانی
 وانگه در معرفت گشادی
 گفتی بطریق بندگی کوش
 یعنی که ز نیک و بد به پرهیز
 بردی ز ملک مرا به بالا
 تا آنکه ز خویش کردم آگاه
 با سیصد و شصت و شش برادر
 بر چار برای احتشامم
 کردی ز برای من میسر
 اشجار و ثمار و برگ اوراق
 روشن بنمودیم به منزل
 کردی ز برای من مهیا
 یک نقطه حرف هفت پرگار
 بنموده ای از کرم تو حاضر
 واقف بشود ز رمز اسرار
 افرشته شد ز کفر و ایمان

گزیدید بیکدگر موافق
 شد ظلمت و نور هر دو یکسان
 در ظلمت اگر شود گرفتار
 پس عهد گرفته‌ای زمن دوش
 از مرحمتت بهوشم آور
 بیرون کنم از هوا پرستی
 این مشت ضعیف ناتوان را
 این طایر بینوای خسته
 این ذره که دور از آفتاب است
 از مرحمتت بکن خلاصش
 از لطف نما تو دستگیری
 یا رب مددی بکارم آور
 خود گر نکنی مدد بکارم
 گر کار مرا بمن گذاری
 ای خالق کردگار غفار
 من یکتن و یکجهان معاصی
 باری که مرا فتاده بر دوش
 این بار ز دوش بنده بردار

تا آنکه فرستمش بزودی

بیر احمد و آل او درودی

سخن سردبیر

عارف ایمانی

(نویسنده، تهیه کننده و کارگردان)



کار کنید و آن را به پایانش رسانید و در آن پایداری کنید ؛ آن گاه شکیبایی ورزید و پارسا باشید . نهج البلاغه (امام علی «ع»)

با سلام و عرض ادب و احترام

قبل از هر چیز تشکر خالصانه خود را از شما دوستان و حامیان ماهنامه الکترونیکی زمستان بر زبان می آورم و قدردان محبت های بی دریغ شما دستداران شعر و هنر می باشم و سپاسگزارم که در این راه پر فراز و نشیب ما را تنها نگذاشته اید . می گویند به دوست داشتن کسانی که صادقانه و خالصانه دوستتان دارند ، مشغول باشید که این بهترین و زیباترین دل مشغولی دنیاست و من بی شک به دوست داشتن شما تا ابد پایبندم .

باید نویسنده کتاب زندگی خود باشیم تا بتوانیم آن را به نحوی که خود خواستار آن هستیم تغییر بدهیم . من با شما راه خود را یافته ام و آن خدمت به هنر می باشد . امید آن که در کنار هم قدم های محکم تر و استوارتری برداریم .

پس

عارف ایمانی

سفر سے افکار



نویسنده: صغری جوانبخت

(روانشناسی)

خودت را به واژه‌ها بسپار ...

به عنوان یک دانش‌آموخته روانشناسی شخصیت تابلو نقاشی را که دیدم، مبحثی از روانشناسی در ذهنم جرقه زد. در دنیای ارتباطات میان فردی، مفهومی برگرفته از نظریه‌های فروید در روانشناسی وجود دارد به نام « ناتوانی هیجانی » (Alexithymia) یا کوری احساسات Emotional Blindness این مفهوم یک ویژگی شخصیتی است که فرد در تشخیص، توصیف و ابراز هیجان‌های خود و دیگران دچار ناتوانی است. در اطراف خود ممکن است افرادی را ببینیم که متوجه نمی‌شویم خوشحاله، غمگینه، خشمگینه، ترسیده و ... در واقع چهره، صدا و حرکات بدن‌شان کاملاً خنثی و خنک است.

برای این صفت شخصیتی دو منشأ ایجاد وجود دارد: ۱- ژنتیک ۲- محیط. بنابراین درمانگران این حوزه توصیه می‌کنند اجازه دهید کودکان احساس‌های خود را بیان کنند؛ احساس ترس، خجالت، شادی، غم و ... خود را ابراز کنند و مهم‌تر اینکه برای بیان این احساسات، آنها را مورد سرزنش قرار ندهیم مثل اینکه "پسر که نباید گریه کنه، دختر که نباید بخنده، بچه باید یه یه گوشه آروم بشینه" و ... این‌گونه رفتار کردن با فرزندان در کودکی، از آنها افرادی عجیب در



در بزرگسالی می‌سازد که کلام‌شان فاقد رنگ و بوی عاطفه و هیجان خواهد بود. همچنین در ارتباطات میان فردی دچار کمبود کلامی و احساسی خواهند شد. بررسی‌ها نشان می‌دهند که اگر فضای تربیتی افراد به‌ویژه در دوران کودکی به گونه‌ای باشد که نتوانند هیجان‌هایی را که تجربه می‌کنند به درستی بروز دهند، آنها به مرور تبدیل به عقده‌های روانی فروخته در لایه‌های عمیق شخصیت آنها خواهد شد که در بزنگاه‌های زندگی سبب آسیب جدی به شخصیت



نویسنده: صغری جوانبخت

(روانشناسی)

و روابط فردی خواهد شد. متخصصان توصیه می‌کنند که ساده‌ترین راه حل برای بیان هیجان این است: "نوشتن". در طول روز هر اتفاقی که با آن مواجه می‌شوید را بنویسید به طور مثال از شنیدن خبر قبولی دوستم خوشحال شدم، از شنیدن خبر بیماری همکارم ناراحت شدم و

بعد از مدتی تمرین نوشتاری، کم‌کم احساس خود را در قالب عبارتهای کوتاه بیان کنید: چه چه قشنگ، چه زشت، چه خوب، چه بد، وای، تشکر. به مرور و با تکرار و تمرین، ابراز دوستت دارم یا "برای من عزیزی" و یا بیان هر احساس عاشقانه‌ای. ادبیات فاخر ایران دریای بی‌انتهایی است از احساسات و واژه‌هایی ناب که در درک انواع هیجان‌ها و به کلام درآوردن آنها، بسیار تأثیرگذار است.

کلام پایانی اینکه روانشناسی و هنر از دیرباز ارتباط عمیق و تنگاتنگی با هم دارند.

پس

صغری جوانبخت





نویسنده: عاطفه مختاری

(شاعر، نویسنده و دانشجوی روانشناسی)

چگونه شاد باشیم و زندگی شادی داشته باشیم؟

ما باید بکوشیم تا سراسر جهان به گونه ای در آید که بتوان در آن شادمان تر و خوشبخت تر زندگی کرد .
(جواهر لعل نهرو)

چگونه شاد باشیم و زندگی شادی داشته باشیم؟ اصلاً شادی چیست؟ آیا اگر بدست آید همیشگی خواهد بود یا نه همانند تمام احساس های دیگر زودگذر است؟ آیا شاد بودن قابل درک تر است یا غم و درد و رنجور بودن؟ آیا با فردی که شاد است ارتباط بهتری برقرار می‌کنیم یا با فردی که غمگین است؟

شاید در ظاهر این سوالات ساده و بی‌اهمیت باشد چون ریشه در فرهنگ دارد، چون یاد گرفتیم هر کس که همه چیز داشته باشد شاد است و آن که به خواسته هایش نرسیده است طعم شادی را نخواهد چشید، در فرهنگ ما شادی و شاد بودن جایگاه بالایی ندارد و اصلاً داشتن یک زندگی شاد و تلاش برای شادی گفتاری فراموش شده است. به همین علت گفته می‌شود؛ افرادی که می‌خندند و همیشه شاد هستند، دارای صفت‌هایی نظیر الکی خوش، بی‌خیال و حتی خجسته می‌باشند. اول باید به این نکته اشاره کرد اصلاً شادی چیست و به چه معناست؟ نباید دچار اشتباه شد زیرا معنی شادی در زندگی با حس رضایتمندی از زندگی متفاوت است و هر دو دارای معانی مجزا می‌باشند. شاید شما از زندگی خود راضی باشید همین که سلامت هستید و فرزندان خوبی دارید و یا ... حس رضایتمندی را در شما به وجود آورد اما شاد بودن حتی در سلامت نبودن هم رخ می‌دهد ممکن است از زندگی خود رضایت نداشته باشیم اما شاد باشیم بلکه این حقیقت است.

یکی از افرادی که در زمینه شادی و شاد زیستن مطالعات ارزشمندی را انجام داد دن گیلبرت بود. او معتقد بود ما انسان‌ها، تحلیل درستی از آینده نداریم و نمی‌توانیم تشخیص دهیم چگونه می‌توانیم شاد باشیم و برای بدست آوردن شادی تلاش کنیم. همین که خانه بزرگ، ماشین دلخواه داشته باشیم به شادی دست یافته ایم. ما حتی برای رسیدن به این شادی خود را گرفتار تلاش و کوشش بیشتر، قرض و وام‌های هنگفت و سرسام آور می‌کنیم اما آیا به راستی شاد می‌شویم؟



نویسنده: عاطفه مختار

(شاعر، نویسنده و دانشجوی روانشناسی)

به نظر من برای داشتن یک زندگی ایده آل و حس رضایتمندی باید تلاش کرد اما این تلاش نباید به گونه ای باشد که با بدست آوردن آنها از لذت چشیدن خیلی چیزها غافل شد. مثلا فردی صبح تا شب و شب تا صبح کار می کند، این فرد حتی بزرگ شدن فرزندانش را به چشم نمی بیند، لبخند و غم و دردهای آنها را درک نمی کند. شاید یک فرزند نیازش و حتی آرزویش تنها این باشد که پدرش شب ها خانه باشد و حس امنیت و حضور پدر را لمس کند. بله ما گاهی به درستی متوجه نمی شویم رنج و تلاش هایی که امروز متحمل می شویم چقدر برایمان شادی به بار می آورد.

در واقع حقیقت این است که لازم نیست خود را به آب و آتش بزنییم؛ کارها و اعمال شگفت انگیز انجام دهیم و حتی رنج و زحمت زیادی را متحمل شویم تا به شادی برسیم. فقط باید کمی بیشتر تأمل کرد و روش انجام اعمال خود را تغییر داد. ارسطو بیش از ۲۰۰۰ سال پیش گفته بود، شادی معنی و هدف زندگی، در واقع کل هدف و پایان وجود انسان است. برای دستیابی به شادی باید کارهایی را انجام بدهیم که چند موردی را بیان می کنم اما هر فرد با توجه به شخصیت و زندگی خود باید موقعیت هایی را به وجود آورد که به شادی ختم شود نیاز به مخارج بالا و صرف زمان های زیاد نیست فقط کافی است کمی بیاندیشید که در همین لحظه، به چه چیزی بیشتر از هر چیز نیاز دارید گاهی لازم است نگاه خود را تغییر دهیم تا به شادی برسیم.

* کاری که به آن علاقه دارید را انجام دهید :

حتی اگر باعث از دست دادن خیلی چیزها شود. زود متوجه خواهید شد چیزی که بدست می آورید قابل قیاس با چیزی که از دست داده اید نبوده است. در نوشتن شعر، یادگیری موسیقی، فوتبال، نوازندگی و هر چیزی که علاقه دارید، باید قدم اول را بردارید و انجام دهید. وقت را تلف نکنید دیری نخواهد گذشت که غرق شادی خواهید شد. پس بلند شوید و شروع کنید، شما لایق شاد زیستن هستید.

* به دیگران کمک کنید :

کمک کردن به دیگران حس ارزشمندی را در ما افزایش می دهد و تاثیر این احساس خوب باعث



نویسنده: عاطفه مختاری

(شاعر، نویسنده و دانشجوی روانشناسی)

ایجاد یک منبع قوی دوپامین و شادی وصف ناپذیر خواهد شد .

* کارهای گروهی و مشارکتی :

تعامل و تبادل اطلاعات ، افکار و آگاهی ها حس خوبی را در ما به وجود می آورد .

* لبخند بزنید :

خنده بر هر درد بی درمان دواست . « ایرانی » جدی ترین آدمها کسانی هستند که می خندند و

می توانند بخندانند . « فرانسوی »

* ببخشید و فراموش کنید :

در لحظه زندگی کنید و آن را جدی نگیرید چون هر چه زندگی را جدی تر بگیرید استرس و

چالش ها و پستی و بلندی ها بیشتر خواهد شد .

* کتاب بخوانید و به هنر روی بیاورید :

هنر باعث آرامش روح و روان می شود .

کودکانه زندگی کنید ، خود را در آغوش بکشید ، به خودتان توجه کنید ، ورزش کنید ، رنگ های شاد

پوشید ، با افرادی که دوستشان دارید بیشتر وقت بگذرانید و رفت و آمد داشته باشید ،

غذاهای سالم بخورید و ... شاد زندگی کردن کار سختی نیست فقط بلد بودن می خواهد .

در لحظه زندگی کنید نه حسرت چیزی که رفت و گذشت را بخورید و نه استرس و اضطراب

برای چیزی که اتفاق نیافتاده است داشته باشید . گذشته را باید بپذیریم ، از آن درس بگیریم و

رهاش کنیم . وقتی این اتفاق افتاد و دیگر دل نگران گذشته ای که گذشت نبودیم و در زمان

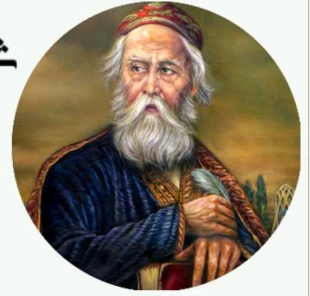
حال زندگی کردیم خودبخود زندگی شاد و لذت بخش خواهد شد .

شاد بودن هنر است و گرنه هیچ دلی بی غم نیست هر چه بیشتر خود را شاد کنیم ، آزردن

دیگران و در اندیشه ی آزار بودن را بیشتر از یاد می بریم . « نیچه »

سپس
عاطفه مختاری

سفر سه لایه



شرح رباعیات خیام

خیام نیشاپوری

(۱۴۶۰ ق. ۵۳۶ ق.)

گویند کسان ؛ ((بهشت با حور خوش است))

من می گویم که : ((آب انگور خوش است))

این نقد بگیر و ، دست از آن نسیم بردار

کآو از دهل شنیدن از دور خوش است .

(حور) زن سیاه چشم بهشتی . در زبان عربی حور جمع

(حورا) است اما در زبان فارسی آن را مفرد گیرند و با (ان)

جمع بندند . سعدی می گوید :

حوران بهشتی را جنت بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است .

گاهی نیز (یابی) به آن افزایش و حوری گویند و جمع آن را حوریان آورند ، چنانکه در برخی از نسخ دیوان حافظ آمده است :

حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند .

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد

آب انگور کنایه از می است . حافظ گوید :

رو که تو مست آب انگوری

مستی عشق نیست در سر تو

آنچه با خرقة زاهد می انگوری کرد .

نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود

همه گویند که بهشت با حوریان زیبا بسیار لذت بخش است ، اما من می گویم که بهتر از بهشت و لذت بخش تر زیبایی های بهشت ، باده است . آری باده ناب نقدا اینجا بگیر و از بهشت و حوریان بهشتی که نسیم است ، دست بدار ، زیرا بهتر است که آواز دهل از دور به گوش آید .



روسیه نیمه وحشی

تازمان پتر کبیر روسیه از ممالک نیمه وحشی محسوب می‌شد. شرح افتضاح آمیز و عربده و بدمستی سفرای روس را در دربار صفوی به نحوی که شاردن معروف فرانسوی که در کتاب مسافرت‌های خود در ایران نگاشته کاملاً بر این معنی دلالت دارد مانند ایران، روسیه نیز سال‌ها تحت تسلط وحشیانه تاتارهای زردپوست که از همان نژاد وحشی ترک و توران باشند افتاده بود و به همین واسطه اروپائیان این قطعه از اروپا را مملکت نیمه آسیایی می‌خواندند.

مانند آسیائیان روس‌ها لباس بلند می‌پوشیدند، به رؤسای خود تعظیم می‌کردند و زن‌های آن‌ها در حجاب بودند. گویند روزی که بزرگان نزد پتر آمده و به خاک افتادند آن‌ها را از زمین بلند کرد، ریش‌های دراز آن‌ها را مقراض نمود. در یک مهمانی که مدعوین آستین‌های بلند داشتند و موقع طعام آلوده می‌شد با دست خود قیچی کرد، و سپس فرمانی صادر نمود و به درباریان خود امر داد که مرد و زن در تابستان به طرز آلمان‌ها و در

و در زمستان مانند مجارها لباس بپوشند . روس ها تاریخ را از خلقت آدم یعنی « 5508 » قبل از میلاد مسیح حساب می کردند . پتر دستور داد تاریخ میلادی را معمول دارند . تعظیم کردن و برداشتن کلاه هنگام عبور از جلو قصر سلطنتی را که برای رعایت احترام تزار که تا آن زمان رسم بود منع نمود . اما این تغییرات مطابق سلیقه مردم نبود ، حتی اهل خانواده او با او مخالفت داشتند از جمله به او اعتراض می کردند و می گفتند که : یک مرد بدون ریش به گربه و میمون شبیه تر است تا به انسان .



بیوگرافی

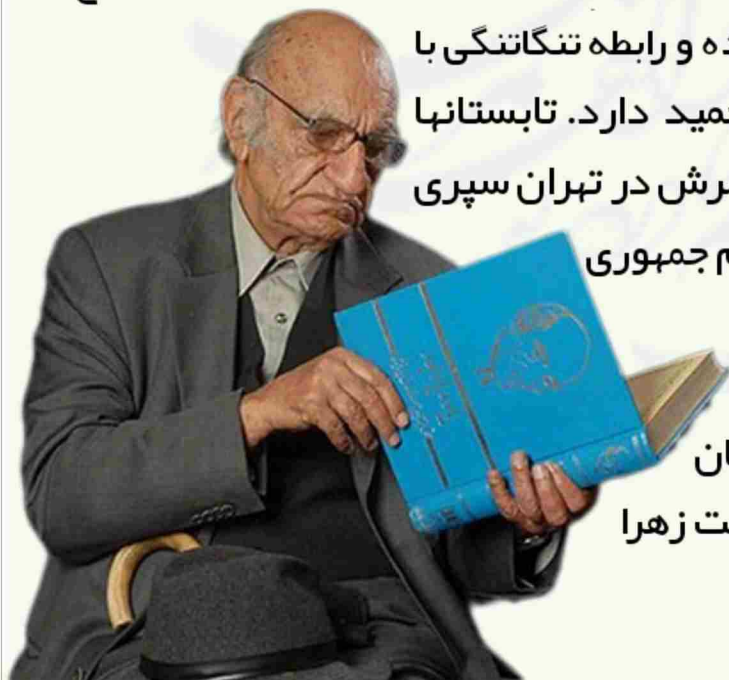
محمد ابراهیم باستانی پاریزی

محمد ابراهیم باستانی پاریزی (۳ دی ۱۳۰۴ پاریز - ۵ فروردین ۱۳۹۳ تهران) تاریخ‌دان، نویسنده پژوهشگر، شاعر، موسیقی‌پژوه، استاد دانشگاه تهران و از درویشان گنابادی بود. وی دارای نشان درجه یکم دانش است. هیأت وزیران در سال ۱۳۸۴ اهداء این نشان را تصویب نمود. وی تا پایان تحصیلات ششم ابتدایی در پاریز تحصیل کرد و در عین حال از محضر پدر خود حاج آخوند پاریزی هم بهره می‌برد. پس از پایان تحصیلات ابتدایی و دو سال ترک تحصیل اجباری در سال ۱۳۲۰ تحصیلات خود را در دانش‌سرای مقدماتی کرمان ادامه داد و پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۲۵ برای ادامه تحصیل به تهران آمد و در سال ۱۳۲۶ در دانشگاه تهران در رشته تاریخ تحصیلات خود را پی گرفت. باستانی پاریزی به گواه خاطراتش از نخستین ساکنان کوی دانشگاه تهران (واقع در امیرآباد شمالی) است. شعری نیز در این باره دارد (که یک بیت آن این است:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم

ساکن ساده دل کوی امیر آبادم.

وی کار خود را در دانشگاه تهران از سال ۱۳۳۸ با مدیریت مجله داخلی دانشکده ادبیات شروع کرد و تا سال ۱۳۸۷ استاد تمام وقت آن دانشگاه بوده و رابطه تنگاتنگی با این دانشگاه داشته‌است. وی یک پسر به نام حمید دارد. تابستانها را نزد دخترش در تورنتو و زمستانها را نزد پسرش در تهران سپری می‌کرد. وی از اعضای افتخاری فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران بود. باستانی پاریزی صبح روز سه‌شنبه پنجم فروردین ۱۳۹۳ پس از یک ماه بیماری کبد در بیمارستان مهر تهران دیده از جهان فروبست و طبق وصیت خود در قطعه ۲۵۰ بهشت زهرا در کنار همسرش به خاک سپرده شد.

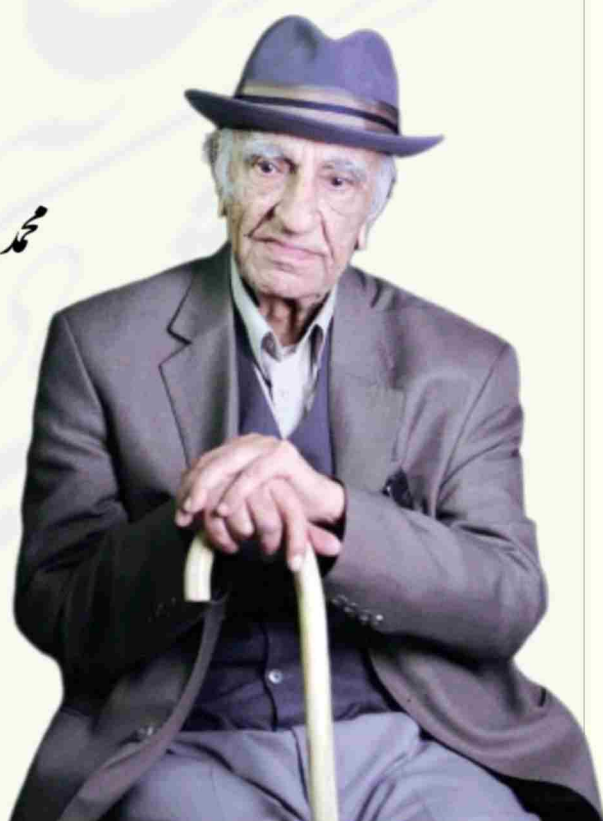


کتاب شناسی

- پیغمبر دزدان (چاپ هفدهم ۱۳۸۲) ۱۳۲۴
 نشریه فرهنگ کرمان (چاپ کرمان) ۱۳۳۳
 راهنمای آثار تاریخی کرمان (چاپ کرمان) ۱۳۳۵
 دوره مجله هفتواد (چاپ کرمان) ۱۳۳۶-۱۳۳۷
 منابع و مآخذ تاریخ کرمان ۱۳۴۰
 سلجوقیان و غز در کرمان (چاپ دوم ۱۳۷۳) ۱۳۴۳
 نای هفت بند (چاپ ششم ۱۳۸۱) ۱۳۵۳
 ازدهای هفت سر (چاپ پنجم ۱۳۸۴) ۱۳۵۵
 زیر این هفت آسمان (چاپ پنجم ۱۳۶۸) ۱۳۵۸
 هشت الهفت (چاپ دوم ۱۳۷۰) ۱۳۶۳
 ذوالقرنین یا کوروش کبیر (ترجمه، چاپ نهم ۱۳۸۴) اصول حکومت آتن ، ترجمه از ارسطو ۱۳۴۱
 در مجموع ۴۲ اثر از باستانی پاریزی به چاپ رسیده و ما نام بخشی از این آثار را منتشر کردیم .

محمد ابراهیم باستانی پاریزی

(۱۳۹۳ - ۱۳۰۴)



نهم



محمد رضا فردوسی نیا

(نویسنده)

آدم‌ها خاطره رو فراموش می‌کنن
 فکر همیشه با خودشون حمل می‌کنن
 آدم‌ها حامله‌ی افکارن
 و زاده‌ی خیالی قدیمی ...
 درد هم ایهامی نهفته داره ما از
 دوپهلو صحبت کردن ترس هامون می‌ترسیم
 تا حالا شده از نزدیک شدن به دوری بترسی؟
 یا از لمس کردن روحی که لمس شده؟
 بخشی از آرزو هام پرواز می‌کنن
 بخشی از کالبد روح نوازم نوازنده‌ی آزادیه
 من در نور به دنبال سیاهی می‌گردم

در پس هر سیاهی نوری نهفته‌ست
 تو در پس کدوم رنگین‌کمون پنهونی؟
 ن جیبی برای جمع کردن موها مونده
 نه اسبی که نجیبی رو به رخ بکشونه
 تو شطرنج زندگیت مَهره‌ای برای پریدن داری؟
 من در قلمم خلاصه می‌شم
 خلاصه‌نویسی قلمم می‌شه میم مالکیت!
 حرفی که حرفهایی برای گفتن داره
 ولی کو گوش شنوا؟
 شین، نوا داره یا باید نقطه‌هاش بگیري
 تا دیده (سین) بشه؟



محمد رضا فردوسی نیا

(نویسنده)

بیا از بازو هام تکیه شدنُ یاد بگیر
 از شونه هام دلگرمی
 از آغوشم اشک شدن از بوسه هام ، لبخند !
 تو در پسِ کدوم بوسه‌ی من خندیدی ؟
 قشنگ شدی ، نور شدی
 جریانی شدید که مقاومتی رو به یغما بُرد
 شیوا برای من حرف بزن
 همون طوری که برگ برای ریشه‌ش می‌خونه
 به مثل آتشی که تنوری رو راه می‌ندازه
 ولی حواسش به آجرها هم هست
 من ترجیح می‌دم دردِ شدیدُ تو لحظه نفس بکشم

تا با ذره ذره تزریقش بیهوش بشم
 من ترجیح می‌دم یه مسیرُ تا تهش برم
 با اینکه نقطه‌ی پایانی نداره
 ولی از برگشتن بهتره ...
 من از بخشی از زندگیم آزادی برای عشقُ می‌خوام
 پروازی برای ریشه‌های دوست‌داشتنم
 تو در پسِ کدوم خاک، ریشه شدی ؟ ...



فاطمه حقیقت ناصر

(نویسنده و گوینده)



نذری خانم جون

اربعین هر سال خانم جان بساط نذری اش را مهیا می‌کند و ما هم طبق معمول تنهایش نمی‌گذاریم. من به اتفاق همسر و بچه‌ها و برادرم همراه خانواده‌اش به کمک خانم جان میرفتیم زمانی که آقا جان خدا بیامرز زنده بود؛ مثل پروانه دور و بر خانم جان می‌چرخید و تمام لوازم نذری را تهیه می‌کرد. اما با رفتن آقا جان این مسئولیت را من و برادرم بر عهده گرفتیم و هر یک کاری را انجام می‌دهیم تا هم به خانم جان کمک کرده باشیم و هم در این نذر، ثوابی نصیبمان شود. از چند روز قبل، اسباب و وسائل نذر آتش رشته را تهیه کردیم و در روز اربعین همه برای نذری خانه خانم جان جمع شدیم و بعد از پخت آتش و آماده شدنش؛ کوچک و بزرگ

نذری را بین اهالی محل پخش کردیم. در حالی که همه اهالی محل، نذری خانم جان را گرفته بودند و برای خودمان هم کنار گذاشته بودیم؛ چشمم افتاد به ظرف آتشی که گوشه حیاط خودنمایی می‌کرد در این فکر بودم که آن یک ظرف آتش نصیب چه کسی خواهد شد که همان لحظه زنگ در خانه به صدا در آمد خانمی عصا به دست با عینک ته استکانی و پشنتی خمیده، دم در ایستاده بود. او بلافاصله بعد از باز کردن در گفت: «دخترم از نذری تون به من هم می‌رسه؟» همه به هم نگاه کردیم و خانم جان با لبخند گفت: «بله حاج خانم بفرمایید اینجا بشینید تا نذری شما رو براتون بیارم» و آن یک ظرف هم قسمت رهگذری شد که اتفاقی از کوچه ما می‌گذشت و متوجه نذری دادن خانم جان شده بود. از قدیم گفته‌اند؛ خدا روزی رسان است و هر کس روزی و هر آنچه قسمتش باشد؛ نصیبش می‌شود. ان شاء الله همه نذری‌ها در این روز ارزشمند ((اربعین)) قبول درگاه حق تعالی شود.

عاطفه مختاری

(شاعر و نویسنده)



زندگی یکنواختی گریبانم را گرفته بود ، خسته شده بودم از این همه خواستن و نشدن ، از این همه دویدن و نرسیدن ، از این هم دیدن و دیده نشدن . دلم می‌خواست یک روز که از خواب بیدار می‌شوم ، ببینم به هر آنچه که آرزویم بود رسیده ام زندگی روی خوشی به من نشان نداده بود و به بدترین وجه ممکن من را در هم کوبیده بود .

روزها هم رنگ خود را باخته بودند و به شب پیوسته بودند نه ستاره زیبا بود و نه ماه، هر چه که بود فقط تاریکی و تاریکی و تاریکی . گاهی چنان در افکارم غرق می‌شدم که حتی به نیازهای زیستی خود هم توجه ای نمی‌کردم ، خوردن و آشامیدن و حتی گاهی خوابیدن را از یاد می‌بردم با اینکه هیچ رغبتی به بیرون رفتن و دور زدن نداشتم اما طبق عادت

و برای وقت گذرانی و دور شدن از افکار منفی به پارک رفته و روی نیمکت همیشگی نشستم. به اطراف ، به کودکان در حال بازی، به دستفروشی که بستنی یخی می‌فروخت به همه نگاه کردم و زیر لب زمزمه کردم کجای این زندگی زیباست اصلا، اگر قرار بود این همه درد قسمتم شود چرا آفریده شدم ، صدای خنده‌ها و سر و صدای بچه‌ها بیشتر عصبیم می‌کرد و در همین فکر و خیالات بودم که کودکی خودش را در آغوشم پرت کرد رشته افکارم از هم گسیخته شد، حس کردم قلبم از سینه به بیرون جهید و دوباره سر جایش جا خوش کرد . خودم را جمع جور کردم و با عصبانیت کودک را به گوشه‌ی دیگر دیگر نیمکت پرت کردم و گفتم اینجا هم آرامش ندارم لعنتی .

پسرک به سمتم خود را رساند و گفت : ببخشید به خدا نمی‌خواستم شما را بترسانم نمیدانم چه شد یک مرتبه زیر پاهایم خالی شد ، این گل را ببینید چقدر قشنگ است، این را جای معذرت خواهی قبول کنید. به دست های ظریفش نگاه کردم، به علف هرزی که در میان انگشتانش جا خوش کرده بود زل زدم سر و پایش را برانداز کردم سیمایی کودکانه بالبخندی که بر چهره اش خودنمایی می‌کرد موهایی خرمایی رنگ



عاطفه مختاری

(شاعره و نویسنده)

و کمی پریشان ، گفت : دستم خسته شد این گل را قبول نمی کنید ؟

گفتم : اصلا قشنگ نیست .

پسر ادامه داد : بیا بویش کن ببین چقدر بوی خوبی دارد ؛ ببین حتی تک تک گلبرگ های زردش هم به گونه ای آدم را مجذوب می کند که با خودت می گویی این همه زیبایی از کجا آمده است ؟

با تعجب بیشتری به حرفها و رفتار پسر توجه کردم ، "تو دلم گفتم یکی دیونه تر از من هم پیدا شده" ، تا اینکه پسر گفت لطفا این هدیه را قبول کن ، دستم را به سمتش بردم هنوز انگشتانم گل را لمس نکرده بود که او در هوا رهایش کرد و رفت

خم شدم و علف را از روی زمین برداشتم و با توجه بیشتری نگاه کردم و دوباره به حرفهای پسر فکر کردم ، آری علف اما یک زیباییهایی هم دارد ، چند تا برگ نو در ساقه اش جوانه زده بود روی گلبرگ هایش دانه صورتی نشسته بود همونطور که سرم را پایین انداخته بودم و در کشف زیباییهای نهفته شده در یک علف بودم با شنیدن قدم هایی که به سمتم نزدیک می شدند سرم را بلند کردم همان پسر دست در دست مادرش نه ! خدای من ؛ در دست هایش عصایی سفید خودنمایی می کرد . لبخند زنان از مقابلم رد شد بی آنکه من را دیده باشد شوکه شده بودم و تنم به یکباره سرد شد ، لرزش عمیقی تمام وجودم را در بر گرفت می خواستم صدایش کنم اما نمیدانم چرا دهانم قفل شده بود ، فقط با خودم گفتم خدای من این چه امتحان سختی بود ... من با این چشم بینا فقط بدی می بینم و آن پسر با چشم نابینا زیبایی ؟

حالم دگرگون شده بود ، اشک در چشم هایم حلقه زد و خدا را شکر گفتم به خاطر اینکه چشم هایم را با تلنگری به روی زیبای ها دنیا باز کرد ...

تصمیم گرفتم نگاهم را عوض کنم ، تا زندگیم عوض شود ، چون فهمیده بودم زیبایی همیشگی است و دنیا هنوز هم زیبایی های خود را دارد حتی با تمام نازیبایی هایش .



عاطفه مختاری

(شاعر و نویسنده)

مشکل از خود ماست که گاهی چشمانمان را به روی آن ها می بندیم و نمی بینیم . . .

یاد این شعر سهراب افتادم :

چشمها را باید شست ، جور دیگر باید دید

چترها را باید بست

زیر باران باید رفت

دوست را زیر باران باید دید

عشق را زیر باران باید جست

پنجره ، فکر ، هوا ، عشق

زمین مال من است

چشمها را باید شست

جور دیگر باید دید .

همین . . .

عاطفه مختاری





آفاق شوهانی

(نویسنده)

لکه سیاه

آنچنان که دلم می‌خواست اتفاق افتاد . اولین قطار نه ؛ دومین قطار نه ؛ سومین قطار از رویم گذشت . کسانی که در ایستگاه مترو منتظر قطار بعدی بودند ، جیغ و دادشان به هوا رفت . کسانی که در واگن‌ها خبر را شنیدند ، به سر و صورتشان زدند . مرد میانسال شیک‌پوشی آنچنان گریه می‌کرد که دور و بری‌ها او را سرزنش کردند . لکه‌ی بزرگ سیاهی که از من به جا مانده بود یادآور سبک اکسپرسیونیسم بود .

صبر کردم قطار از روی لکه رد شود . تا آمدن قطار بعدی وقت داشتم به کم و کیف لکه دقت کنم . چند ضلعی عجیبی بود . از یک ضلع خطی به بیرون سرک کشیده ، به دنبال فضایی بازتر با دو خط کوچک در دو پهلو ، یادآور پرنده بود آسوده‌ی آسوده مسیر آینده‌اش را طی می‌کرد . اینکه می‌رفت تا در کدام کهکشان سیر کند ، دانستنش جاذبه‌ای داشت . شاید ماه‌گرفتگی روی پای چپم ، خطوطی تا افق‌های دور دست به او القا می‌کرد ، می‌رفت تا به آنچه پیش از تولدم بوده پیوندد . یک ضلع دیگر تنه‌ی تتاوری از یک درخت بود ، درست عین درخت گردوی خانه‌ی قدیمی‌مان که شاهد بازی‌های کودکان‌ام بود ، اما بی‌باری‌اش به صرافتم انداخت . بار گردوی خانه‌ی ما جواب محله را می‌داد . تنه‌ی سیاه و بی‌برگ و بار درختی که به آن خیره شده بودم ، نتیجه‌ی چه بود ؟ چقدر احمقم ! خب قطاری از رویم گذشته است . البته که دیگر نه

باری می‌ماند و نه برگی. داشتیم به اضلاع دیگر فکر می‌کردم که گریه‌های مرد میانسال حواسم را پرت کرد. این دیگر کی بود؟ پلیس و نیروهای امنیتی مترو در اطراف لکه جمع شده بودند و از مردم می‌خواستند پراکنده شوند، اما این مرد دست بردار نبود، تا اینکه مأموری نزدیکش آمد و گفت، 'آقا مگه شما این خانومو می‌شناختی؟' مرد تکانی خورد، قاطی جمعیت شد، بعد راهش را کشید و رفت. با فاصله، پشت سرش راه افتادم. سوار پله برقی شد. هروله‌کنان سعی کردم به او برسم، اما تعدادی دانش آموز با لباس‌های آبی یکرنگ از سالن کنار آسانسور به سرعت خود را به پله برقی رساندند. سوار آسانسور شدم. طبقه‌ی همکف را زدم. چند دقیقه بعد سر از خیابان درآوردم. خبری از مرد نبود. گیج و منگ ماندم که کدام مسیر را در پیش بگیرم؟ خیابان جمهوری یا نواب؟

آفاق شوهانی




محمد شرفی فرد

(نویسنده)

خلسه

آسانسور به طبقه یک رسید و در با صدای کشداری باز شد ، پسری بیست ساله با کوله طوسی رنگ لپ تابی بر دوش به ساعت مچی‌اش نگاهی انداخت ده و سی شب را نشان میداد در آئینه آسانسور نگاهی به خودش انداخت و یقه کاپشن چرمی مشکی رنگش را مرتب کرد. به سمت دستگاه ساعت زنی که در پایین پله‌ها بود آمد و خروجش را ثبت کرد . شیفت کاریش تمام شده و بالأخره میتواند از بزرگترین سوپرمارکت مرکز شهر خارج شود .

نفس عمیقی کشید و هوای خنک و مطبوع آخر شب به درون ریه‌هایش هجوم آورد . خستگی در چشمان سبز رنگش موج میزد ، دستی در موهای خاکستری‌اش بُرد و عینکش را که روی قوس بینی‌اش جا خوش کرده کمی جابجا کرد ، موبایلش را از جیب شلوار آبی تیره‌اش بیرون آورد و پیامی که چند ساعت پیش برایش آمده بود را خواند "داستان شما مورد قبول واقع شد برق شادی را میشد در چشمان خسته‌اش دید . نگاهی به دفترچه یادداشت گوشه‌اش انداخت ، تعدادی داستان نیمه تمام در آن به چشم میخورد یک سالی میشد که به طور جدی داستان نویسی را شروع کرده و این اولین پیام خوشحال کننده‌ی این چند وقت اخیر بود ، سپس با قدم‌هایی آهسته به سمت پایانه اتوبوس‌ها به راه افتاد و به آخرین اتوبوسی که از جایگاه خارج میشد رسید .

به اطرافش نگاهی انداخت و صندلی خالی‌ای در انتهای اتوبوس نظرش را جلب کرد. نفس راحتی کشید در این وقت شب حوصله هم صحبت شدن با هیچ کسی را نداشت، هدست‌های بیسیم اش را از درون کوله‌اش بیرون آورد از بین موزیک‌های بی‌کلام موبایلش یکی را انتخاب کرد و دکمه پخش را فشرد. اتوبوس با کمی تکان حرکت کرد، پلک‌هایش به آرامی سنگین‌تر میشد. میان باز و بسته شدن آنها در شیشه کدر و کثیف اتوبوس تصویر مردی با موهای خاکستری که صورتش را لایه‌ای سیاه رنگ پوشانده مشخص شد.

پیراهن سفید و شلواری مشکی بر تن داشت و پشت میز چوبی که دستگاه تایپی بر روی آن قرار داشت نشسته بود. اما خواب به پسر امان نداد تا به درستی چهره او را ببیند. صدای خنده‌ای کودکانه در فضا می‌پیچید به آرامی چشمانش را باز کرد، چیزی را که میدید باور نمی‌کرد در میان محیطی سیاه رنگ که به مانند یک اقیانوس بی‌انتها بود دراز کشیده و آینه‌هایی بیشمار با اشکال مختلف در هوا معلق‌اند، با دقت بیشتری محیط پیش رویش را کاوید تا شاید چیزی دستگیرش شود که ناگهان صدایی از پشت سرش گفت: «به دنیای من خوش اومدی! بیژن».

ترس تمام وجودش را فرا گرفته، در دنیایی ناشناخته صدایی ناآشنا که تا به حال نشنیده بود اسمش را بر زبان آورد و به او خوش آمد گفت به آهستگی چرخید و موجودی خاکستری رنگ با بدنی مثل یک انسان که چهره‌ای صاف و صیقل خورده داشت روبروی او ایستاده بود. دستی برای بیژن تکان داد و با خنده به او گفت: «می‌تونی ژيوان صدام کنی، به دنیای خلا خوش اومدی».

با شنیدن این حرف ترسی که در وجود بیژن رخنه کرده بود جایش را به تعجب داد، شاید به خاطر این بود که حالا اسم مکانی که در آن بیدار شده را می‌دانست، نگاهی به اطرافش انداخت و گفت: «چی گفتی! دنیای خلاء؟» ژيوان

دستش را به سمت بیژن گرفت و منتظر ماند که آنرا بگیرد . بعد از کمی تردید ، با کمک او از زمین بلند شد هنوز باورش نمیشد که به این دنیای اسرار آمیز آمده است. در ذهنش هزاران سوال بی جواب غوطه ورنند ، دنیایی پر از آئینه که هر کدام تصاویر متفاوتی را نشان می دهند .

درون یکی از آنها جنگلی بزرگ با درختان سر به فلک کشیده کاج دیده می شوند که به آهستگی در تاریکی فرو میروند انگار نیرویی شیطانی و خبیث در حال بلعیدن آنهاست. در آئینه های دیگر اقیانوس آبی و بی انتهای نمایان بود که کشتی سیاه رنگی با بادبان های بر افراشته و نیمه پاره شده در حال شکستن موج های آن و حرکت به سمت مکانی نامعلوم بود . در این مکان چندین آئینه دیگر هم به چشم میخورد اما به جز چهره بیژن چیز دیگری را نشان نمی دهند ، مثل اینکه در خوابی عمیق فرو رفته و منتظر کسی هستند تا آنها را بیدار کند . بیژن که محو تماشای آئینه ها بود گفت : « این آئینه ها چطوری بوجود اومدن ! اصلا این جایی که بهش میگی دنیای خلاء چطوری بوجود اومده ! » ژبوان کمی از او دور شد و آئینه های خاموش را که در نزدیکی اش قرار داشت لمس کرد . « راجب سوال اولت منم نمیدونم ، خیلی از این آئینه ها قبل از اینکه من بوجود بیام اینجا بودن مابقی اونا هم زمانی که من به این دنیا اومدم همراه من شکل گرفتن ! » بیژن با کنجکاوی محیط تاریک پیرامونش نگاه کرد و گفت : « پس چرا این دینا الان اینقدر تاریکه و ساکته چه اتفاقی براش افتاده ؟ » ژبوان به دور آئینه چرخید و گفت : « تنها چیزی که می تونم بهت بگم اینکه یه صدا توی این دنیا شنیده میشد که شروع به تعریف کردن داستانی می کرد و بعد از چند دقیقه یه آئینه شکل می گرفت که اون دنیایی که توصیف شده بود رو می تونستی توی آئینه

ببینی!» با شنیدن این حرف، برق هیجان را میشد در چشمان بیژن دید. «منظورت اینکه این دنیا رویه نفر به تنهایی بوجود اما کی؟» ژویان با حالتی ناراحت دستانش را بهم سایید و گفت: «این دنیا قبلا خیلی شاد و سرزنده بود ولی بعد از یه مدت دیگه صدایی شنیده نشد و به این وضعی که می‌بینی در اومده، یه نفر من رو بوجود آورده ولی توی این دنیای تاریک رها کرده.» سپس به استوانه‌ای شیشه‌ای که در بالای آئینه بود اشاره کرد و ادامه داد «در ضمن عصاره خیال این آئینه‌ها تمام شده، برای همین دیگه نمیتونن چیزی رو به ما نشون بدن.» بیژن با تعجب پرسید. «عصاره خیال دیگه چیه؟»

ژویان نفس حبس شده‌اش را بیرون داد و گفت: «تمام آئینه‌های این دنیا به چیزی به اسم عصاره خیال نیاز دارن، عصاره‌ای که از تخیل نویسندگها بوجود میاد» برای چند ثانیه سکوت کرد و با کلافگی ادامه داد. «کسی که این دنیا رو خلق کرده دیگه بهش اهمیت نداده و به مرور عصاره خیال این آئینه‌ها تمام شده، البته من که میگم شاید اتفاقی برای کسی که این دنیا رو خلق کرده افتاده آخه امکان نداره تمام چیزهایی رو که یه زمانی با علاقه خلق کردی کردی فراموش بکنی.» بیژن به سمت آئینه خاموشی که در کنار ژویان قرار داشت آمد و از سر کنجکاو لمسش کرد، اتفاقی عجیب رخ داد نور سفید رنگی از سر انگشتانش وارد آئینه شد و استوانه شیشه‌ای بالای آنرا پر کرد. سطح کدر و تار آئینه به مرور روشن‌تر شد و زمین تاریک و سرد زیر پای آنها شروع سبز شدن کرد و تا نزدیکی چندین آئینه خاموش دیگر رفت و متوقف شد.

ژویان که شاهد این ماجرا بود فریاد زد: «بلاخره موفق شدم نویسندگهای رو پیدا کنم که بتونه اون استوانه رو پر بکنه!» و با هیجان ادامه داد: تو موفق شدی عصاره خیال رو وارد محفظه شیشه‌ای آئینه بکنی، چند وقته که نوشتن رو شروع کردی، خیلی‌ها تلاش کردن تا اون محفظه رو پر بکنن ولی موفق

نبودن!» بیژن که از فریاد او شوکه شده بود گفت: «یه سالی میشه که نوشتن رو شروع کردم، البته بیشتر بخاطر تشویق‌های پدر بزرگم بوده. صبر کن ببینم یعنی قبل از منم آدمای دیگه‌ای به این دنیا اومدن!» نگاه بیژن به صورت صاف و صیقل خورده ژيوان گره خورد: «چه اتفاقی برای کسایی که به اینجا اومدن افتاده؟ اونا کجان؟» ژيوان از جواب دادن طفره میرفت انگار میخواست چیزی را از او مخفی کند ولی در نهایت گفت: «وقتی که خالق این دنیا که حالا بهش میگم خلا ناپدید شد، تصمیم گرفتم از نویسنده‌های دیگه کمک بگیرم اما هیچ کدوم نتونستن کاری انجام بدن تا اینکه تو به اینجا اومدی و موفق شدی استوانه عصاره خیال رو پر بکنی، نمیدونم چطوری اینکارو کردی ولی حالا حس میکنم که تو میتونی این دنیا رو نجات بدی» بیژن با کلافگی دستی در موهای خاکستری‌اش برد نفس حبس شده در سینه‌اش را بیرون داد. «خب حالا این نویسنده‌هایی که به این دنیا اومدن کجان شاید بتونم با کمک اونا یه راه حلی واسه این مشکل پیدا کنم!» ناگهان صدای ماشین تایی در فضا پیچید هر دو به پشت سر خود نگاه کردند و مردی با موهای خاکستری را دیدند که پشت میزی چوبی نشسته و در حال تایپ کردن جملاتی بر روی کاغذ بود. اما با عصبانیت مشتش را بر روی میز کوبید: «لعنتی چرا دیگه نمیتونم چیزی بنویسم، چرا دیگه اون دنیایی که دوست دارم نمیتونم خلق کنم، انگار یه نفر داره افکار من رو میخوره، میدزده، حس می‌کنم تخیل من مثل شنهایی شده که از کف دستم سر میخورن و من نمیتونم اونا رو توی چنگ خودم نگه دارم.»

بیژن محتاطانه به سمت شخص پشت میز حرکت کرد و ژيوان هم دنبالش به راه افتاد تقریباً به نزدیکی مرد رسیده بودند که او چرخید. با دیدن چهره مرد از حرکت ایستاد و چند قدمی به عقب برداشت، لایه‌ای از باندهای سیاه رنگ تمامی صورتش را پوشانده بود. مرد بار دیگر به حرف آمد و گفت: «انرژی‌ای که از تو بهم

میرسه حس آشنایی برام داره! تو کی هستی؟»

بیژن آب دهانش را قورت داد: «منم همین حس رو نسبت به تو دارم؟»
به سمتش قدم برداشت و باندهای روی صورتش را کنار زد. ژيوان به چهره
بیژن که با تعجب به مرد خیره شده نگاه کرد و پرسید: «تو این شخص رو
میشناسی!»

بیژن با صدایی که تعجب در آن موج میزد گفت: «این که پدر بزرگ منه!
اما اون اینجا چکار میکنه!»

ژيوان گفت: «منظورت چیه؟»

بیژن، پدر بزرگش را در آغوش گرفت و ادامه داد: «اون یه نویسنده خیلی
خوب بود که دچار بیماری آلزایمر شد و مجبور شدیم که به یه آسایشگاه انتقالش
بدیم ولی اون همش یه چیز رو تکرار میکرد "سایه داره به سراغم میاد" و یه
روز ناپدید شد، دوربینهای مدار بسته اون روز همگی خاموش گشتم اما هیچ
نشونی ازش پیدا نکردم انگار زمین دهن باز کرده و قورتش داده بود ولی
چطوری وارد این دنیا شده!» از آغوش پدر بزرگش جدا شد و به فکر فرورفت: «پس
اون قصه‌هایی که واسم از یه دنیای پر از آیینه تعریف میکردی حقیقت
داشت این دنیا رو تو ساختی ولی چطوری سر از این دنیا در آوردی؟»

ژيوان با تعجب گفت: «یعنی خالق دنیای خلا پدر بزرگ تو بوده؟»

پدر بزرگش سراسیمه به اطرافش نگاه کرد، انگار در جست و جوی کسی بود با
با تمام توانی که برایش باقی مانده شانه بیژن را فشرد. «من دیگه خیلی
وقت ندارم! اون داره میاد! دیگه توانایی مقابله با اون رو ندارم!، تخیل من
بخاطر بیماریم داره تموم میشه!، اون به زودی منو میبلعه!»

بیژن که متوجه حرفهای پشت سر هم پدر بزرگش نمیشود با کلافگی

گفت: «منظورت چیه؟ کی داره به سراغ تو میاد؟» لرزشی عظیم محیط اطرافشان را فرا گرفت. عرق سردی از روی پیشانی پیرمرد غلتید و به پایین سر خورد: «"سور" داره میاد، هیولایی که با خوردن تخیل نویسندها به دنبال راهی برای وارد شدن به دنیای انسانهاست تو باید از اینجا فرار بکنی از ...» ناگهان نخهایی سرخ رنگ شروع به دوختن دهان پدر بزرگ بیژن کردند و حرفش را نیمه تمام گذاشتند.

دستانی سرخ رنگ از دل سیاه زمین بیرون آمدند ژیوان، بیژن را به عقب کشید پدر بزرگش در محاصره دو دست سرخ رنگ بزرگ بود اما مقاومتی از خود نشان نمیداد و به همراه آنها به میان تاریکی فرورفت. بیژن هنوز در بهت گرفتار شدن پدر بزرگش به سر می برد، ژیوان چندباری او را تکان داد تا دوباره به خودش آمد: «زود باش وقت نداریم، باید هرچه زودتر فرار بکنی اگه "سور" تو رو هم بگیره دیگه کار این دنیا برای همیشه تموم میشه تو تنها امید نجات اینجا هستی، هر دو در حال دویدن به سمت آینه‌های زیادی بودند که کمی جلوتر از آنها قرار داشت، بیژن نگاهی به اطرافش انداخت ولی دیگر خبری از آن دستان سرخ رنگ نبود و گفت: «صبر کن فکر کنم که اون رفته!» اما ژیوان به حرفش گوش نمیداد و بدون توقف به سمت آینه‌ها میدوید: «وقتی برای تلف کردن نداریم باید به سمت درب خروجی بریم!» بیژن با تعجب پرسید: «در خروجی منظورت اینکه همیشه از این دنیا بیرون رفت؟» ژیوان انگشت اشاره اش را به سمت آینه‌ها گرفت در میان آنها دری سفید رنگ به چشم میخورد وقتی که به آن رسیدند بیژن زنجیرهایی را دید که مانند مار به دور آن تنیده شده و به قفلی منتهی می شوند.

چیزی که قفل را عجیب میکرد تصویر روی آن بود به جای سوراخ کلید نقش یک روان نویس بر روی آن حک شده. بیژن به قفل خیره شد: «این دیگه چه جور

قفلیه؟» ژيوان، بيژن را به حرکت واداشت و گفت: «زود باش عجله کن تو بايد اون در رو باز بکنی تا بتونی از اين دنيا بيرون بري، تنها کاری که بايد انجام بدی اينکه جای خالی اون شکل رو پر بکنی!» بيژن به اطرافش نگاه میکرد انگار در جست و جوی چیزی است اما آنرا پیدا نمیکنند و با کلافگی گفت: «لعنتی پس اين روان نويس کجاست چرا نمیتونم پیداش کنم!» ژيوان با تعجب گفت: منظورت چیه که نمیتونی پیداش بکنی؟ تو خودت يه نويسنده هستی درسته؟ پس بايد از تخيلت واسه ساختن اين کلید استفاده بکنی!» هنوز حرفش تمام نشده که از درون یکی از آيينه‌های اطراف دستی سرخ رنگ نمايان شد و لبه آنرا گرفت موجودی سرخ رنگ با ظاهری شبیه به انسان بيرون آمد، جای خالی چشم‌هايش به مانند یک سياهچال تهی از نور بود، دهانش توسط نخ‌هایی سياه رنگ دوخته شده‌اند و شاخ‌های بزرگ قوچ مانندی روی سر داشت.

دستش را به سمت زمين سياه گرفت و از دل آن شمشير نازک و تماما سرخ رنگی بيرون آمد که در انتهای آن ياقوتی سياه رنگ خودنمایی میکرد ناگهان صدایی در ذهن بيژن طنين انداز شد: «اگر تخيل تورو داشتم ميتونستم وارد دنيای انسان‌ها بشم، تو مثل اون پير مرد نيستی، تخيل تو خیلی از اون فراتر ميره ولی هنوز به خودت ايمان نداری!» و با سرعت زيادی به سمت بيژن حمله ور شد. شمشير "سور" با سرعت زيادی به سمت او می‌آمد و به قلبش نزديکتر ميشد، ژيوان خودش را بين آنها قرار داد و شمشير از وسط بدن او گذشت دستش را بر روی سينه بيژن گذاشت و گفت: «اين آخرين کاریه که می‌تونم برات انجام بدم بقيش ديگه به خودت بستگی داره» و با تمام توانی که برايش باقی مانده بود او را به عقب پرتاب کرد و از ديد هر دو محو شد. به سمت "سور" چرخيد و نيشخندی زد: «مطمئنم که اون راهی برای شکست دادن تو پیدا

زد و صندلی بزرگ سرخ رنگی نمایان شد، اطراف آنرا جمجه‌های زیادی فرا گرفته، تصاویر حک شده از مردان و زنان زیادی در آن دیده میشود که همگی در غل و زنجیر گرفتار شدند. انگار این اشخاص نویسندگانی بودند که موفق به شکست دادن او نشده‌اند، در میان آنها چهره پدر بزرگ بیژن هم به چشم میخورد، شمشیرش را کنار صندلی در زمین فرو کرد و گفت: «پس من همین جا منتظرش می‌مونم.» بیژن بلاخره با زمین سرد و سیاه رنگ برخورد کرد و متوقف شد، نگاهی به اطرافش انداخت سیاهی مطلق همه‌جا را فرا گرفته بود دیگر حتی از آیینه‌های خاموش هم خبری نیست. بلند شد و به کف خالی دستانش خیره ماند سوزشی شدید در گلویش حس میکرد انگار گدازهای داغ به آن چسبیده بود و به سختی نفس میکشید به یاد حرف ژوان افتاد:

«تو خودت یه نویسنده هستی درسته؟ پس باید از تخیل خودت واسه ساختن این کلید استفاده بکنی!»

چندین نفس عمیق کشید و تنفسش را منظم کرد، دستش را به سمت زمین گرفت و با خودش گفت: «خب بزار ببینم تخیل من چکاری ازش برمیاد!» مقداری خاک بر روی سطح سیاه زمین پدیدار شد و از درون آن پیکر نحیف گل بنفش رنگ نیلوفری بیرون آمد. لبخند رضایت بخشی صورت بیژن را فرا گرفت: «بزار ببینم میتونم شمشیر نریمان رو که توی ذهنم تصور کردم با تخیلم به واقعیت تبدیل کنم!» این بار چشمانش را بست و سعی کرد شمشیر را تصور کند، هنگامی که آنها را باز کرد میزی چوبی را دید که در چهار گوشه آن فرشتگانی قرار داشت و کنارهایش با حکاکی گل‌های نیلوفر تزئین شده بود و روی آن شمشیر بلند سفید رنگی به چشم

میخورد. بر روی تیغه شمشیر با خط میخی جمله‌ای نوشته شده "خورنده تاریکی و آورنده نور" دسته شمشیر جایی که تیغه به آن متصل میشود تصویر سر یک ققنوس حکاکی شده بود. بیژن شمشیر را از روی میز برداشت و به آن خیره شد. «خیلی بهتر از تصوراتم شد!» به اطرافش نگاه کرد و گفت: «حالا چطوری به اونجا برگردم!» شیهه‌ای سکوت را در هم شکست و از دل زمین تاریک اسبی سپید بیرون آمد. بیژن با احتیاط به سمتش رفت و با ملایمت اسب را نوازش کرد. «تو دیگه از کجا پیدات شد!» سوار اسب شد و به راه افتاد، با دیدن بیژن لبخند کریبی بر چهره "سور" نشست از روی صندلی بلند شد و با سرعت زیادی به سمت بیژن یورش بُرد. اسب سپید از زیر پای بیژن ناپدید شد و صدای برخورد شمشیرها با یکدیگر سکوت را درهم شکست در بین رد و بدل شدن ضربات "سور" گفت: «وقتی که تخیل تو رو بدست بیارم دیگه به راحتی میتونم از این دنیای تاریک بیرون بیام.» سرعت مبارزه بسیار بالا بود و اگر یکی از آن دو حرکت اشتباهی انجام میداد باعث مرگش میشد. چشمان بیژن به چشمان تهی "سور" گره خورد. "سور" به عقب پرید و گفت: «اون پیرمرد نویسنده خیلی خوبی بود ولی بخاطر بیماریش دیگه برام بی‌ارزش شد، همیشه از داشتن نوه‌ای مثل تو حرف میزد کسی که میتونه حتی از اونم بهتر بشه ولی مثل اینکه تو اعتماد به نفس کافی رو نداری» بیژن بار دیگر به نوشته حک شده روی شمشیر نگاه کرد: «نه این دفعه من شکستت میدم» و به سمت "سور" حمله‌ور شد. در حین رد و بدل شدن ضربات بیژن برای یک لحظه توانست از ضربه مستقیم او فرار کند و شمشیرش را به سمت قلبش نشانه گرفت و سینه‌اش را شکافت "سور" نگاهی به شمشیر سپید

انداخت، نیشخندی زد و مانند شن‌های بیابان محو شد، بیژن به سمت در به زنجیر کشیده شده رفت و به قفل نگاهی انداخت: «جای یه روان نویس!» کمی به فکر فرو رفت و ناگهان به یاد چیزی افتاد: «نکنه اون روان نویسی هست که پدر بزرگ به من داده بود، بزار ببینم میتونم اون رو با تخیلم به اینجا بیارم یا نه!» بر روی گف دستش تمرکز کرد و شیای سیاه رنگ به آهستگی نمایان شد و به خودش شکل گرفت، روان نویسی با بدنه مشکی که گیره نگهدارنده و ابتدای آن جایی که نوکش قرار داشت طلایی رنگ بودند و نوشته‌ای بر روی آن با این مضمون حک شده: «قوه تخیل قالیچه پرنده واقعی است» بیژن روان نویس را در قفل قرار داد و از در عبور کرد.

صدایی او را به خود آورد: «آقا نمیخوای بیدار بشی دیگه به آخرین ایستگاه رسیدیم» بیژن از اتوبوس پیاده شد و به سمت خانه‌اش به راه افتاد و در راه بازگشت به اتفاقی که برایش افتاده است فکر می‌کرد. در فضایی تاریک ژيوان پشت میزی چوبی نشسته بود و روان نویس مشکی رنگی را مدام به ورقه‌ای کاغذی میکوبید: «این دفعه هم موفق نشدم که تخیل اون پسر بچه رو مال خودم بکنم شاید باید دنبال یه راه حل دیگه باشم!»



پیشگفتار کتاب عصب کویر، اشعار: نازنین ایران مهر
مترجم: آلاء شریفیان (آناهیدا)

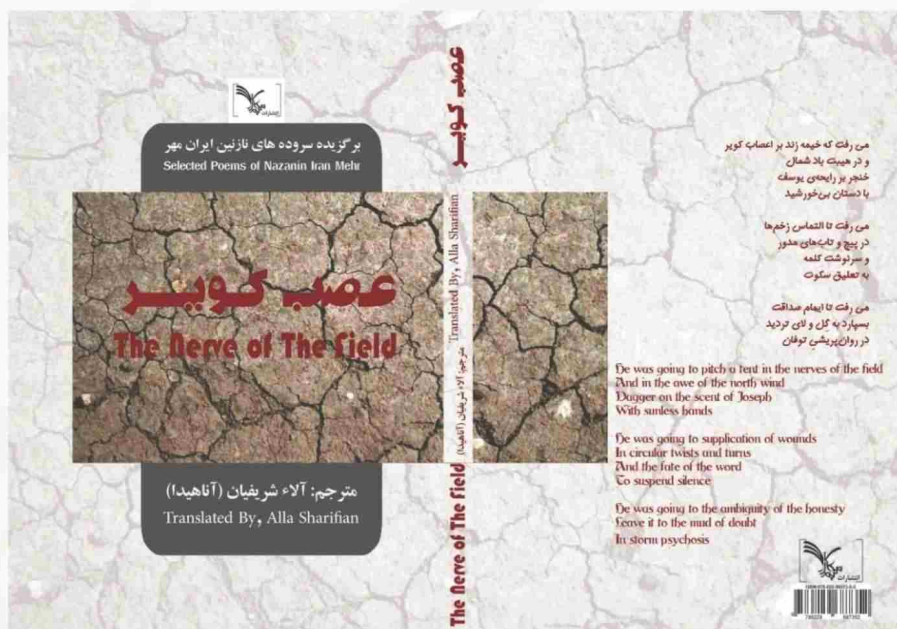
نویسنده: آلاء شریفیان (آناهیدا)



در ترجمه این دفتر شعر به نکات ارزشمند فراوانی دست یافتم که نادیده گرفتن آن را جایز ندانستم .

به اختصار ؛ در بررسی شعرهای این دفتر می توان از بعد پدیدار شناسی "ادموند هوسرل" و رویکرد تاویلی به آن پرداخت . شعرهای "نازنین ایران مهر" بیانگر نگاه پدیداری و هستی شناسانه او به جهان هستی است و در سایه دیدگاه تاویلی ، پدیده ها بدل به نشانه شده و این نشانه ها در ذهنیت او استحاله یافته اند تا در سایه تاویل نشانه - معناشناسی سیال به پدیداری و هستی مدار بدل گردند .

با این مختصر مخاطب شعرهای این دفتر هر لحظه از تالارهای با شکوه شعر خرامان خرامان عبور می کند ، "ثانیه ها را بر بال عقاب ها" ورق می زند و در "شب خلسه آرزو" از "پیاله ی ماه جرعه جرعه نور می نوشد گاهی به شک می لغزد و پس آنگاه چون "سنگ صبور زخم هایش ، ژاله وار می تازد سوار بر اسب های سیال، در جنبش سپیداران وهم و خیال بر دامنه های ترس تا به عصاره ی عشق دست یابد در شعرهای پویا و نبض دار این بانوی همیشه در تکاپو و جستجوگر ، در تعلیق مفهوم در آمیزه ای از پیش بینی و عدم قطعیت تا به تعویق افتادن معنا و دامن زدن به ابهام شعر و به هم پیوستگی مرزهای نمود عینی مفاهیم مکان در بی زمانی لحظه های انتزاع زمان ، در شگفتی احساس



قرار خواهید گرفت، و در پیوند دنیای انتزاع درون در رویارویی با رئال خارج از خویش در منظومه ی هستی و طبیعت واقع در سیر و سلوک و کشمکش ها در گره خوردگی ذهن نیمه هشیار "ناخودآگاه" و هشیاری عینیت "خودآگاه" رهپو خواهید شد تا به کشف های تازه و بکر دست یابید.

عصب کویر " دفتر سوم نازنین ایران مهر که به ترجمه آن پرداخته ام، متفاوت از دو دفتر شعر پیشین شاعر به نامهای "معراج نیلوفری" و "سفیر پاییز" است نشان دهنده رویکرد جدید شاعر می باشد. گرچه با شاعری به ظاهر با تاریخ تولد شناسنامه ای جوان سرو کار داریم اما در دیدگاه و اندیشه و درون مایه شعر با شاعری با تجربه و کار آزموده مواجه ایم. او چون عارفی، در مسیر هفت گانه سفر و چراهای خویش، امیدوار به "رویش بذر باران رحمت، گرمای سوزنده تابستان عشق را بر جان می خرد و هندسه ی احساس اش را با تکانه های فاصله به عقوبت عشق می نوازد." و در پایان سیر و سلوک به لذت و سلوت جان افزا دست می یابد. و خوانندگان اش را هم در حظ خوانش مکاشفات شهودش همراه می کند.

شاهد زیبا نگر در شهودات خویش نه در گسست هستی و پیرامون بل در پیوند دو جهان درون و خارج، در موجودیت یافتن موجود باش" ها .

گاهی در کسوت یک متفکر و اندیش ورز در پدیده های هستی با نگاه عمیق به کشف و دریافت های نو به نو به نظاره می نشیند و زمان هایی را همچون یک ستاره شناس به آسمان ، اختران و سیاه چاله هایش سرک می کشد تا از راز نبض هستی و کائنات و خالق این همه شگفتی ها، سر در آورد و به سپیده دمان پاسخ پرسش هایش نزدیک شود به سپیدی سپید خوانی های این دفتر .

شعرهای این دفتر را نمی توان به سادگی از آن گذشت . و هر واژه می تواند نشان نشانه هایی برای مخاطب باشد تا رهنمون شود به عمق اقیانوس شعر که دستیابی به معنا در سطح برای او امکان ناپذیر خواهد بود و به وضوح می توان پی برد که شاعر جوان ما از شعر درک فرا از روزمرگی های شعرهای "مرده" دارد در پشت هر واژه به فراخور حال و هوای شعر که از واژه های کهن تا واژه های جدید بکار گرفته شده در هارمونی و ریتمیک در انداموارگی استوار شعرها ، اندیشه های نابی ماوا گرفته اند . که ترا از لابیمنت دهلیزهای تو در توی هزار تو و پیچ در پیچ شکنج و گاهی در دریای موج و و متلاطم عبور می دهد و لحظه های با شکوه را خلق می کند و حظ و لذت شعرهای زیبا ، سهم نگاه خواننده می شود .

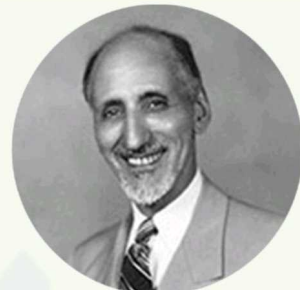
نازنین ایران مهر از پس هر دردی که از قلم اش سرریز می شود " در شرقی ترین ابعاد در به روی امید می گشاید" و "دستان زلال رودخانه ، او و مخاطبش را در آغوش می گیرد" تا از آب حیات نوشانده شوند به سیراب شدن و جان تازه گرفتن به طراوت و سرزندگی تاکید این نکته ضروری می نماید که شعرهای این دفتر از ساختار درونی محکم و قوی برخوردار است که ساختار درونی محکم و قوی برخوردار است که ساختار بیرونی اش را به فرم بر این بنیان

استوار می‌دارد و زبان لغزش ناپذیر و فخیم نشان از توانایی برتر شاعر دارد. در حالیکه از بُعد زیباشناسیک نیز می‌توان برای شاعر دست افشانی کرد. چهل و یک سروده برگزیده‌ی این دفتر برخوردار از چگالی معناست در بسامدها و تاویل پذیری آن مکتب آور است به اندیشگی.

می‌توان برای شعرهای این دفتر بسیار نوشت، اما به این مختصر بسنده می‌کنم و برای شاعر جوان نازنین ایران مهر آینده بهین آرزو دارم.

آلاء شریفیان (آناهیدا)





دشتی و وزیر

علی دشتی درباره کنل وزیر موسیقیدان می نویسد :

من قبل از هر چیزی صفات و اخلاق نیکوئی که در علی نقی خان وزیر وجود دارد دوست می دارم : انرژی و پشت کار ، عزم و همت ، ثبات و استقامت ، اعتماد بر نفس شجاعت در میدان تراحم ، ایمان به حرفه و فن خود ، دوری از آلودگی های شهوت و قمار و الکل و تریاک و روح امیدی که همیشه در وی بیدار است .

دشتی می نویسد : علینقی خان وقتی روح مرا تکان می دهد که کاسه تار را مثل طفل عزیزی در آغوش گرفته و پیشانی هوشمند او بر روی آن خم شده و سر انگشتان او مثل اطفال بی خیال بر روی دسته تار ، پشت سر هم می روند. آن وقت وزیر همه امواج دریا ، صبحه آبشار ، زمزمه جویبار ، ناله گردبادها ، آهنگ معاشقه نسیم با شاخسارها را به گوش شما می رساند .
با مضراب بر روی سیم های تار ، همان حکایت هایی را که آب های کف آلوده صخره های رودخانه و بادها بر برگه های سبز خوانده اند ، بر شما می سراید .



شعار

فرزانه سیف دین وند

(شاعر)



بارها طناب را به گردنم انداختم

هر بار به تو فکر می کردم

که در اتاق سرد و تاریک

به نفس کشیدن من زنده‌ای

دوباره روزهای سگی

اتاق ممنوعه

اتاق سرد

اتاق تاریک

بند نامعلوم

پله های رو به بن بست

جیر جیر درهای نیمه شب

و نفسی که بریده می شد

بارها تیغ از دستم افتاد

هر بار به تو فکر می کردم

به کودکی که از تو نخواهم داشت

به دهانت که بوی بهمن می داد

و چشمانت

در سیاهی اتاق سرد هزار شقه می شد

ابره‌های کوچک سفید هی زار می زدن

هفت گلوله به شکم شلیک می شود

و دست از شکنجه بر نمی دارد خدای قانلی

که در پیراهنم چنگ می اندازد.

عاطفه محماری

(شاعر و نویسنده)



یک نفر هست

که با تو قدم می زند

با تو می خندد

با تو و برای تو گریه می کند

یک نفر هست که آرزوهایش را

در گوش باد نجوا می کند

و دوستت دارم هایش را به رود می سپارد

یک نفر هست؛

جاری

اما دور از تو

دورتر از چشم‌های براق

و نفس‌های اربیه‌شتی‌ات

و گاه نزدیک

نزدیک‌تر از رگ عشق

به گردن تو

یک نفر هست

در نیست‌ترین حالت ممکن

هستی‌ات را زندگی می کند.

محمد توکل کوشا (شاعر)



کاسه سر در هوای تو می چرخد
ای طاووس از زیبایی تو آب می خورد
آهو به بوی تو رشک می برد
از پلان درخت که گذشتی
پرنده باش
تک بزن به دانه ای که منم
پوستم را بگیر
دست ببر بر گلو گاهم
که آوازی کردی می خواند
بدون لب ، بدون دندان
دل در چینه دان تو گیر کرده است
ای داوود از صدای تو مسحور
موسی در چشمهایت عصا انداخت
از گلوز آب دریا که گذشتی
کوسه باش ، دندان بگیر ماهی دستم را
پایم را در خود کش
فلس نگاهم را
در آتش درونت سرخ کن
بدون چشم
بدون داشت
کاسه سر در هوای تو می چرخد
دل در چینه دان تو گیر کرده است .

عاطفه بازوکی (شاعر)



۱
اگر روزی بیایی و
تمام شود بن بست من و تو
هرگز نمی گویم
که چه گذشت و چه شد
کافی است نوار قلبم را قاب کنم
و به دیوار بگویم .

۲
آقدر در من ریشه دواندی که
از هر زخمی که می زنی
گلی می روید .

۳
جای من خالی است
در تمام عاشقانه های تو
من دلثقی شدم
ورای دلثک های غمگینی که می خندند
من فقط غم خندم .

پریسا پزشکی
(شاعر)



آما (شعری به زبان ترکی)

پارلاق اولدوزومسان پارلاهر زامان
تکجه سن سن منیم شهرتیم اینان
وئر دین امه یی ، کیمسه دیر دانان
یاشا دونیا بویی ، یاشا آی انام

دالیمین دایاگی ، باشمین ناجی
سن سن ناپیلمایان دردین علاجی
سنسیز پاییم اولار اولوم آغاجی

یاشا دونیا بویی ، یاشا آی انام
سوزومون کسه ری ، شیرین صحبتیم
سنسیز دیر سیزم ، نه دیر قیمتیم ؟

سن منیم والیقیم ، شانیم ، عززتیم
یاشا دونیا بویی ، یاشا آی انام

یتیدن دور دولان ، یتیدن یاشا

سنسیز لیک ، عمرومو ، یتیرر باشا
سینمده غم جوشور ، آز قالیر داشا
یاشا دونیا بویی ، یاشا آی انام .

سیاک عشقی
(شاعر)



خورشید جاودانه من ! ای بهار من !
ای آخرین پیلمبر روزگار من !
ای چشمهای شاعر و گرمیت شروع رود
بخشیده ایی ترانه به شبهای تار من
دست مرا بگیر که خوشبو شود جهان
رویده از حضور تو تا برگ و بار من
لبخندم از ترنم عشق تو جان گرفت
زیبا شدم ! رسیده به پرواز کار من
سر رفت از جنون و تپی سبز ، آینه
انگار شد خدای تو هم بی قرار من
خانم شعرهای من ای آخرین امید !
من زنده ام به این که تو باشی کنار من
ممنونم از تویی که مرا مرد دیده ایی
ای عشق پاک و تا به ابد پایدار من .

لیلا سینا خانی
(شاعر)



از آشوبِ نطقِ لمیده بر گلو
تورق از بیهودگی برداری و

که دروغ نبودم

دروغ نبود

به دنبال تمام نشانه ها ، و حالیِ حالم

که سفر به روشنی

سوختن را به آب می بخشد

من به احتمالات تو

که روا می داری

بر تکه ای

حرف

آغوش

تکه ای آزادی

که آزادی

مسیر لیب کلمات بود

وقتی جوی زلال بر مصاحبت دیگر جاری می کرد

اعتراف کردم

کنار این همه صدا و چهره

نوشتن از تو

علاج تنهایی ست

آی

صدای تأخیر یک سخن

که

مشحون روشنی ات

فتاده بود

به صراحت وهم سی سالگی

چنان با حجم زیر پوست

لطیف می پنداشتم

پیدا تر شوی گرم

چنان که

لب

جرح بود و

از هول

حکایت تو

زبان به تسلی می گشود .



مجید لواف
(شاعر)

سلام
به چشم‌هایت
دو قوی سیاه بی‌قرار
در دریاچه اندوه!
سلام به چشم‌هایت
که انکار
قسمت حذف شده‌ای از ناریخند
و نگاهم که می‌کنند
آهسته ، آهسته
جوانی من
از قرن‌های دور
باز می‌گردد به پیراهنم!
به کلمه‌ای که در دهانت پنهان است
و لبانت را
شبه بوسه‌ای ناتمام باز گذاشته
و اگر به زبان بیاید
مرگ زنده خواهد شد!
نگاهم کن و بگو
میان ما
چند زمستان گیر افتاده؟
از کدام سرما آمده‌ای
که هر چه می‌پوشمت گرم نمی‌شوم؟
سرد است
و من مثلا دست می‌گشیم روی چشم‌هایت!
مثلا دست می‌گشیم روی لب‌هایت!
مثلا دست می‌گشیم روی موهایت!
اما هر چه این بازی را ادامه می‌دهم
رد روشن دست‌هایم
بر نبودنی‌هایت بیشتر جا می‌اندازد
تمام نمی‌شود این عکس!
بیرون بیا
از تاریکی
و با صدای اندوهناکت بگو: سلام.


مهديپيش قدم

(شاعر)



جن ها با کنترل D

کنترل نمی شوند

سه شیفت باید کار کرد

تا فونت ریه در تاریکی بر قصد

و من مالخولیای مدرنی باشم

که موهای دستش را شیو نمی کند

و بخشی از دو ساد را در رخت خواب پر

واضح نیست چه می گویم ؟

باید از اول هر چیز رد شد

من دوم شخصم را می خواهم

آن که دستش به من نمی رسد

و انقراض روباه را بهانه می کرد به بوی سگش به

انگشت اشاره نزدیکم

به اول

همان جا که باید می ایستادم

در قوطی سیاهی که بوی ماهی مرده می داد (و روح دم

دستی ام در لباسشویی شوما)

این فصل ها همیشه گریان بودند

تو منتظرش نمانده بودی ، منتظر بودی

و اسم اولت شده بود

همان که باید رد می شد

و یک سال دیگر

از پله های دبستان بالا می رفت

شهریوری عزیزم

من امسال را تاریخ می کنم

زبان به کام می گیرم

خیال می کنم آمده است

و کنترل D را فشار می دهد

همیشه چیزی بین ما کار دارد ، مثلا خون

آن روزها که در فشارم می داد و دهانت می سوخت

ضد شورش می پوشیدی

ترکیبات شبانه روزی را تنباکو می کردی برای پهلوی

و من پهلوی توام تیر می کشید

که حلقه حلقه دود کار آسانی نیست

باید مشتریان مقدسی باشند ، آنها که نور دست موسا را

به انجیل می کشند ، به لیوان آب همینگوی

به قندهاری که پای راستش سیاه شده

به من ، که زبان به کام گرفته

خیال می کند آمده ای ، از خواب پریشانش می گوید

و باغ خرماي خشک

من نقل های بادامی را برای چای می آورم کاسه آب اما

بیدارت نمی کند

طعم گیلای می دهد زندگی و سربازی بیل به دست

تفنگش را زیر تک درخت می گذارد

ای پشیمان شده از کشتی نوح

یک جفت کفش می خواهم .

فرد قربانی

(شاعر)



باید

گلی می شکفت در آفتاب ؛

در آغوش رنگ ،

ریشه که می کرد

می دید - در گف دست

نام فرزندش را می گذاشت تو !

و جاری می بود

بعد

حریری بر تن می دوخت از پوست

در آغوش من

سوار بر هم بالا می رفت از چشم

و آن شب که ماه کاملا پیداست

آسمان سرخ است

دروازهی روز را می گشود بر طلوع ،

در خواب

و جاری می شد

بعد

سرم را می شکافت

در آغوش مرگ

پدید می آمد از اضداد - در او

دستم را می گرفت ،

خودم را می بردم به صحن

و می ترسیدم که بیدار شوم

در بستر خودم در تبعید !

اما !

سوال هنوز این بوده :

چرا ؟ نیامد

که نماند .



فرزانه کارگرزاده

(شاعر)



از رهایی

تا کی حبس در سینه؟

از دم به دم

بازدم

در آسمانی که نمی‌روم

با پریده‌های اضافی

با زخم‌های اضطراری هم

با خط‌های پیراه

دیگر چگونه با تو تماس بگیرم؟

و آسمان

تنها همان‌جا

که به مهمانی خود

به صدقِ بال‌های گشاده به هم

شیطان را گریستیم

که زخم دیگر بند نیامد

و عشق چهره جوان می‌کرد

در عبور

در گذاری که به هم

گوش کن!

چراغ‌های خاموش همیشه حرفی برای گفتن دارند

از سوسوی چراغی دیگر

دل‌کنندنی به دل‌بستن

و من

تنها سایه‌ای را دارم از تو

همچنان که در انجماد خود می‌سوزد

و نمی‌توان گرفت

دو دستِ پر کشیدنت را

حتی چنان که سزاوارِ فراموشی‌ست.



تحلیل و بررسی شعر



نویسنده: مریم گمار

تحلیل غزلی از رضا حدادیان با رویکردی به «منطق مکالمه باختن»

این غزل را میتوان نمونه‌ای بر جسته از اندیشه‌های فکری و مرکزی باختین دانست یعنی معنا در مکالمه ایجاد میشود. میتوان این شعر را هم آوایی یا هوموفونی نامید چرا که دو صدا در آن دیده میشود هر چند با نفس خود باختین در مقاله‌ای در باب آثار داستایوفسکی می‌گوید من نمیتوانم به خویشتن آگاه شوم، نمیتوانم خودم باشم مگر از راه دیگری و انسان قلمرویی بیرون از خویشتن ندارد. او در کنش همین مکالمه‌ی هستی‌شناس است که خود و دیگران را می‌شناسد و در واقع او نوعی به هستی‌شناسی عقیده قاطع دارد و در رضا حدادیان میتوان گفت؛ ایشان مولفی است که در ظاهر میخواهد با درون خود به گفتگو بنشیند اما در باطن خواهان گفتگو با دیگران است این همان چندصدایی است که در درون شعر جناب حدادیان تمام‌قد ایستاده.

باید بگوییم یک شعر خوب به خاطر فضا سازی به جا که مهم‌ترین نکته آن زبان شعری است فرم و ساختاری محکم به خود میگیرد در این شعر از آغاز تا پایان با من درون خود درگیر و در حال پرسش و پاسخ است در اصل چند صدایی ولایه مند بودن در این شعر موج میزند که شاید خود شاعر هم متوجه آن نشده باشد که بسیار با تفکر باختین همفکری و همراهی دارد.

گل خورشید پژمرده ست، می دانی؟... نمی دانی

دل آیینه آزرده ست، می دانی؟... نمی دانی

در مصرع اول نخست *گل خورشید* نماد نیست در تاویل اول بر سرزندگی و

درخشش زندگی و در تاویل دوم راوی گل را پرمرده می بیند یعنی زندگی و هر آنچه در آن بوده حالا سمت و سویی غم بار می گیرد چرا که درون راوی غمگین می باشد او نمی گوید خورشید ، می گوید ؛ گل خورشید و ما خوب میدانیم زبان شعر ارتباط تنگاتنگ با فضای شعری دارد . راوی با این ترکیب در محور جانشینی فضای شعر را رو به طبیعت و زندگی می برد در اصل کار کرد خوبی در جهت معناگریزی و لایه مندی شعر می کشد .

دل آینه آزرده ست می دانی ؟ نمیدانی

در مصرع دوم شاعر با ترکیب و استعاره دل آینه ، به آینه درون خود تشخیص بخشیده و او را چون انسانی میداند و باز شخص اول که همان راوی است از من درون خود و یا مخاطب (معشوق) می پرسد ؛ دل آینه آزرده است می دانی ؟ نمی دانی .

اینجا راوی دل خود را به پاکی آینه می بیند که حالا با ناملایمات زندگی آزرده شده و در آخر باز می پرسد می دانی ؟ که باز تاکید می کند که نمیدانی شعر را لایه مند، تاویل پذیر و چندصدایی کرده . شاعر در آخر هر مصرع ارجاع درون متنی با تکرار ردیف (می دانی ؟ نمی دانی) انجام داده که باعث انسجام بیشتر شعر و موسیقی شعر می شود . او در این بیت هرچند از کلمات ، خورشید آینه ، دل استفاده کرده و تصاویر عینی را به ذهن میاورد ولی از آنجا که از نماد استفاده شده تصویرها رو به سورئال رفته و ذهنی میشود .

شب است و کوچه ی آه و غرور آسمانی که -

- شبیه من ، زمین خورده ست ، می دانی ؟ ... نمی دانی

در تاویل اول تاریکی همه جا را فرا گرفته ، حتی شاعر را که حالا به دلایلی نامعلوم به زمین خورده . او طبیعت را همراه خود غمگین ، شکست خورده . او طبیعت را همراه خود غمگین ، شکست خورده و پاگیر زمین میداند و در تاویل

در مصرع اول با ترکیب "غرور آسمان" در این قسمت استعاره را به اوج رسانده چرا که به آسمان تشخص بخشیده و تاریکی شب و کوچه‌ها را تاویلی کرده از غم و شکستی که آسمان داشته و حالا با فعل زمین خوردن با شاعر همزاد پنداری کرده و مانند راوی شکست خورده و از طرفی کلید واژه‌های "زمین" و "آسمان" تضاد و تقابل زیبایی را در این بیت نشان می‌دهد. در اینجا ترکیبات کوچه آه، غرور آسمان، ترکیبات بدیع و تازه ارائه می‌کند که خلاقیت و خیال شاعرانه، شاعر را به رخ میکشد هر چند شاعر طبیعت را بخدمت گرفته اما از آن کارکرد سورئال میکشد.

گاهی در ارجاع برون متنی، با استفاده از نماد و نشانه‌ها مستقیم به آن مطلب اشاره میکند و شعر را معنا گریز و چندصدایی میکند در اینجا راوی با نماد آسمان و کوچه به خوبی از پس شعر برآمده و شعر را لایه مند و تاویل پذیر کرده و در نتیجه چند صدایی انجام شده چرا که آسمان در اینجا شخص سوم می‌باشد و غایب.

و گوش کاج‌ها بی تو پراز فریادِ تاریک-

-کلاغانِ سیه چُرده ست، می دانی؟... نمی دانی

این بیت در نگاه اول نمادینست از تاریکی و سیاهی زندگی به آن حد شاعر آن حد شاعر آن را به طبیعت کشانده، و در تاویل دوم با ترکیباتی چون گوش کاج، فریاد تاریک، کلاغان سیه چرده خود نمایی می‌کند گوش کاج‌ها استعاره تشخیص می‌باشد که در محور جانشینی بسیار خوب عمل کرده و تصویری سورئال را را رقم می‌زند حالا فریاد تاریک، کلاغان سیه چرده نمادها و نشانه‌هایی است از غم درونی راوی که میان این همه زیبایی و رنگانگی دنیا به سیاهی اش پناه برده و از طرفی در تاویل سوم فریاد تاریکی که در گوش کاج‌ها پیچیده میتواند تاویلی اجتماعی داشته باشد که غم‌های زندگی و ناملایمات را نشان می‌دهد

و در واقع شاعر با آوردن ترکیب "فریاد تاریک" به نوعی حس آمیزی استفاده چرا که فریاد حس شنوایی است و تاریک حس بینایی، او این دو حس را در آمیخته تا مخاطب به لذتی بیشتر دست یابد.

در آخر شاعر با ردیف سوالی؛ «می دانی؟ نمیدانی» شعر را به چند صدایی می کشاند که هنر خاص شاعر را می رساند. «منطق مکالمه باختین».

عجب جشن قشنگی! میز آماده ست، اما حیف-

کسی سهم مرا خورده ست، می دانی؟... نمی دانی

جشن قشنگ در تاویل اول نمادی است از زندگی زیبا، که در ذهن شاعر موج می زند در اصل ذات زیبای شاعر را نشان میدهد که دنیا را شبیه جشن می بیند. اما در تاویل دوم نشانه ای است از هدفهای زندگی او و از آنجا که این شعر، شعری عاشقانه می باشد منظور و هدف همان رسیدن به معشوقه بوده و حالا تا می خواهد دست دراز کند و به آن برسد مشکلات عدیده ای می بیند که راهش را بسته، مشکلات میتواند بی وفایی یار باشد یا نفر سومی که سهمش از عشق یعنی یار را از این جشن زندگی برداشته و باز با من درون خود به مکالمه می نشیند و می پرسد «می دانی؟ نمیدانی» در واقع شاعر با این مکالمه نشان میدهد چقدر به عقاید دیگران و حضور زیبای دوستان پای بند است و مانند باختین زندگی را در مکالمه می شناسد و نه در فردیت.

او با چند صدایی که ایجاد کرده هر چند با درون خود ولی زندگی را از راه چشم دیگران می بیند و در کشاکش همین مکالمه و هستی شناسی است که زندگی و مرگ را می شناسد چیزی که انسان هر روز برایش تلاش می کند و می جنگد.

شده خالی گلوی شعرم از آوازهای مست

قناری در قفس مرده ست، می دانی؟... نمی دانی

راوی در مصرع اول این بیت را با دو استعاره زیبا شروع می کند، گلوی شعر

آواز مست ، که به هر دو تشخص بخشیده این مصرع کاملا سورئال و تصویر ذهنی می باشد که حالا در این دنیای سورئال گلوی شعری که بارها از آن شعرهای مست سروده شده از آوازهای شادی خالیست و در تاویل دوم اینگونه میشود گفت : شاعر به خاطر ناملایمات زندگی از فریاد و آواز به سکوت پناه برده و نا امید شده .

قناری در قفس مرده است می دانی ؟ نمیدانی

"قناری در قفس" در تاویل اول خود شاعر است که خود را مانند پرنده ای بال و پر بسته در قفس می داند هر چند نشانه ای عینی می باشد اما از آن کارکردی ذهنی کشیده و در تاویل دوم شاعر از فرط غم و رنج های زندگی بی جان شده و دیگر توان ادامه دادن ندارد و در واقع اینجا راوی از ناامیدی رو به مرگ کشیده می شود او با ترکیباتی چون گلوی شعر ، آواز مست ، تخیل بالای شاعرانه ی خود را می رساند .

گلی لبریز افسون ، بی خیال گریه های شمع

دل پروانه را برده ست ، می دانی ؟ ... نمی دانی

"گل لبریز افسون" نماد نیست با سه تاویل ؛ در نگاه اول تصویر عینی از گل را به ذهن می آورد و در نگاه دوم مراد معشوقه ایست که با عشوه گری، دل دو عاشق را برده در واقع در تصویر ذهنی این بیت مثلت عاشقانه ای بین "شمع، گل و پروانه" رخ داده که در داستان ها آمده .

در نگاه سوم ؛ معشوقه ای پر عشوه "گل" تاویلی سورئال از انسان نیست که میتواند هر کسی باشد بدون در نظر گرفتن دل شکسته ی راوی که همان شمع می باشد دل کس دیگر را با بازی می گیرد این بیت کاملا ذهنی میباشد و پر از تصاویری که با مخاطب همزاد، پنداری می کند اینجا با دو ترکیب

"گل لبریز افسون، گریه شمع" روبرویم که هر دو فراطبیعی می باشد و شاعر با تردستی ویژه شاعرانه ای که مخصوص خود اوست خیال شاعرانه اش را به اوج می رساند. خوب میدانیم ارجاع درون متنی یا برون متنی ارتباط تنگاتنگ با نمادها دارند چرا که ارجاع دادن نیاز به یک شناخت قبلی از فرهنگ یک سرزمین دارد و در این بیت شاعر با استفاده از نمادهای مستقیم ارجاع برون متنی داده و نمادهای چون "شمع، گل، پروانه" که در سرزمین ما بسیار پر کاربرد بوده، اما از آن در ارتباط با کلمات دیگر کارکرد خوبی کشیده و آن را احیا کرده او توانسته با استفاده از استعاره و چند صدایی شعری که ایجاد کرده با سوال می دانی؟ نمیدانی باعث معناگریزی و فضایی شعری مدرن و امروزی شود.

و سایه ای بر خاک می ریزد

که تندپسی تَرک خورده ست، می دانی؟... نمی دانی
نمی دانی

"چینش کلمات" در این بیت به طرز عجیبی زیبا کنار هم نشست که هر شونده ای را مسخ خود میکند "واج آرای" بسیار زیبا، پنج تا "سین" داریم و یک "ز" که به لحاظ آوایی شبیه سین است شاعر خواسته با آوردن این حروف در بیت آخر سردی مرگ را به مخاطب برساند.

اگر از تخیل شاعرانه بخواهم بگویم با دو ترکیب "سایه ای بر خاک، تندپس تَرک" خورده که تصویری عینی را به نمایش می گذارد خود نمایی میکند و شعر را به پایان می برد.

راوی که در کل، تصاویر ذهنی اش در این غزل بر تصاویر عینی غلبه کرده، سایه ی خود تشخص می بخشد و بعد آن را بر زمین می ریزد چرا که در می یابد

این سایه هر قدر هم مقاوم باشد مانند تندیس ترک خورده در حال فروپاشی است در واقع سایه ای که بر خاک می ریزد و تندیس ترک خورده ، خود راوی است که از بین می رود از طرفی به خاطر اجحافی که به او شده و از طرف دیگر به خاطر خسته شدن از این عشق نافرجام از هستی به نیستی میرسد . باز شاعر از دومی شخص " معشوقه " یا درون خود می پرسد می دانی؟ نمیدانی .

« کشف »

وقتی ترکیبی جدید میسازیم در واقع کشف اتفاق می افتد و آن بسته به زاویه دید شاعر دارد که چقدر در تخیل و علم شعر موفق است در این غزل شاعر با ترکیبات زیبا ؛ چون ؛ گل خورشید ، دل آینه ، غرور آسمان ، کوچه ی گوش کاج ها ، فریاد تاریک ، کلاغ سیه چرده ، گلو ی شعر ، آواز مست ، گلی لبریز افسون ، گریه شمع ، تندیس ترک خورده ، به زیبایی به کشف دلخواه خود نائل شده و توانسته تخیل شاعرانه خود را شکوفا کند .

در این غزل کاملا با آشنای دایی و برجسته سازی در زبان روبرو هستیم که بخوبی شکل گرفته اگر چه از نشانه های عینی صحبت کرده اما در آخر از آن کارکرد ذهنی کشیده شده و این وجه زیبای کار جناب حدادیان است که به هر دو تصاویر اُبژه و سُوَبژه اشراف کامل دارد .

مریم گمار

گل خورشید پژمرده ست ، می دانی ؟ ... نمی دانی

دل آینه آزرده ست ، می دانی ؟ ... نمی دانی

شب است و کوچه ی آه و غرور آسمانی که

شبیهِ من ، زمین خورده ست ، می دانی ؟ ... نمی دانی

و گوش کاج ها بی تو پُراز فریادِ تاریکِ

کلاغانِ سیه چُرده ست ، می دانی ؟ ... نمی دانی

عجب جشن قشنگی ! میز آماده ست ، اما حیف
کسی سهم مرا خورده ست ، می دانی ؟ ... نمی دانی
شده خالی گلوی شعرم از آوازهای مست
قناری در قفس مرده ست ، می دانی ؟ ... نمی دانی
گلی لبریز افسون ، بی خیال گریه های شمع
دل پروانه را بُرده ست ، می دانی ؟ ... نمی دانی
و سطر آخر است و سایه ای بر خاک می ریزد
که تندیدی ترک خورده ست ، می دانی ؟ ... نمی دانی .

رضاحادیان



سفر سه تاریخ



نویسنده: پریسابکتاش

آشنایی با تکیه های قدیمی تهران

ماه محرم، اولین ماه در تقویم قمری است که در نزد مسلمانان به ویژه شیعیان از اهمیت و ارزش بالایی برخوردار است. در دهم این ماه سومین امام شیعیان، حسین بن علی، و یارانش در دشت کربلا به شهادت رسیدند که مسلمانان هر ساله این ماه و ماه صفر را به یاد این واقعه عزاداری می کنند. در تهران، پایتخت ایران هم عزاداران در مکانهایی چون: حسینیه ها، تکایا، مساجد، امازاده ها و ... دور هم جمع میشوند و با این واقعه ابراز همدردی کرده و سوگواری میکنند. در تهران در دهه اول محرم بازار بزرگ تهران و بازار تجریش به سبب وجود تکایا و هیات های قدیمی بساط خود را به مدت ده روز جمع میکنند و برای عزای اباعبدالله سیاه پوش میشوند. هرکس که نذری دارد آن، سعی میکند در این دهه نذر خود را ادا کند و اگر حاجتی دارد با توسل به این ایام عزا و صاحب آن، امید به استجابت دارد. عزاداری محرم در تهران هم سابقه ای طولانی دارد. در واقع میتوان گفت از دوره صفویه به بعد عزاداری شکل دیگری به خود میگیرد و هر دوره بر شکوه و جلال آن افزوده میشود. آنچه مسلم است این است که در تهران قدیم بیشتر عزاداریها در تکایا بوده و به مانند امروز آنچنان گسترده نبوده است. تهران شهر تکیه های قدیمی است و در هر دوره دارای چندین تکیه محلی بوده است که برخی منابع تعداد این تکایا را در زمان ناصرالدین شاه 50 تا 70 و شاید بیشتر هم می دانند. عزاداری در محرم یکی از آئین های مورد توجه شاهان

قاجار به شمار می‌رفت و آنان با برپایی مجالس عزاسعی داشتند که پایبندی خود به شرع و ارادتشان به اهل بیت را نشان دهند. گفته شده است در زمان سلطنت ناصرالدین شاه تعدادی از تکایای قدیم که در زمان پادشاهان دیگر ساخته شده بود وجود داشته است و در زمان او افزایش پیدا کرده اند. اما در سالهای بعد بسیاری از آنها تعطیل شد. تعدادی از آنها تخریب شده و در جای آنها سازه‌های دیگری ساخته شده و تعدادی هم با تغییر کاربری مورد استفاده‌های دیگری دارند. اما بعضی دیگر هم همچنان به مانند گذشته فعال هستند.

« معنی کلمه تکیه »

کلمه تکیه در اصل به معنای خانقاه و محل دراویش است و برای آداب و عبادات صوفیان بود، اما به دلیل تغییری که در معنی پیدا کرد به محل مختص عزاداری تغییر یافت و در زمان محرم در این تکایا برای واقعه کربلا (امام حسین «ع») سوگواری شده و میشود. زمانی که از واژه تکیه استفاده میشود یعنی جایی که در آن تعزیه یا شبیه‌خوانی برگزار می‌شود. این نام در دوره قاجار به این بناها اطلاق می‌شد ولی با گذر زمان نام این بناها از تکیه به حسینیه تغییر یافتند. کلمه حسینیه نسبت به کلمه تکیه جدیدتر است و لزوماً در آن تعزیه برگزار نمی‌شود. با این تفاسیر قدمت تکایا از حسینیه بیشتر است.

« قدیمی ترین تکیه های تهران »

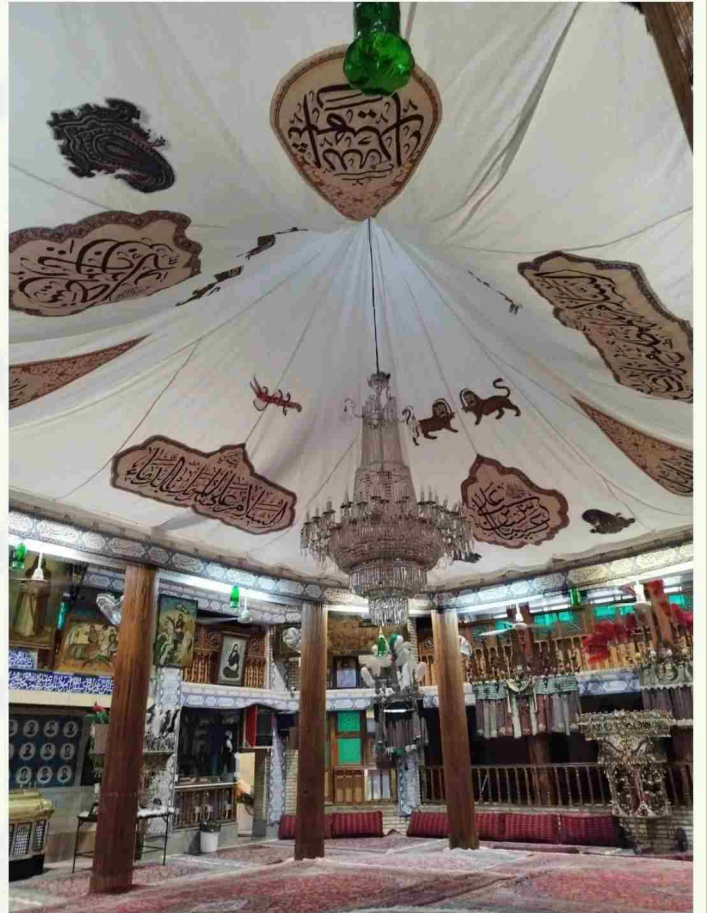
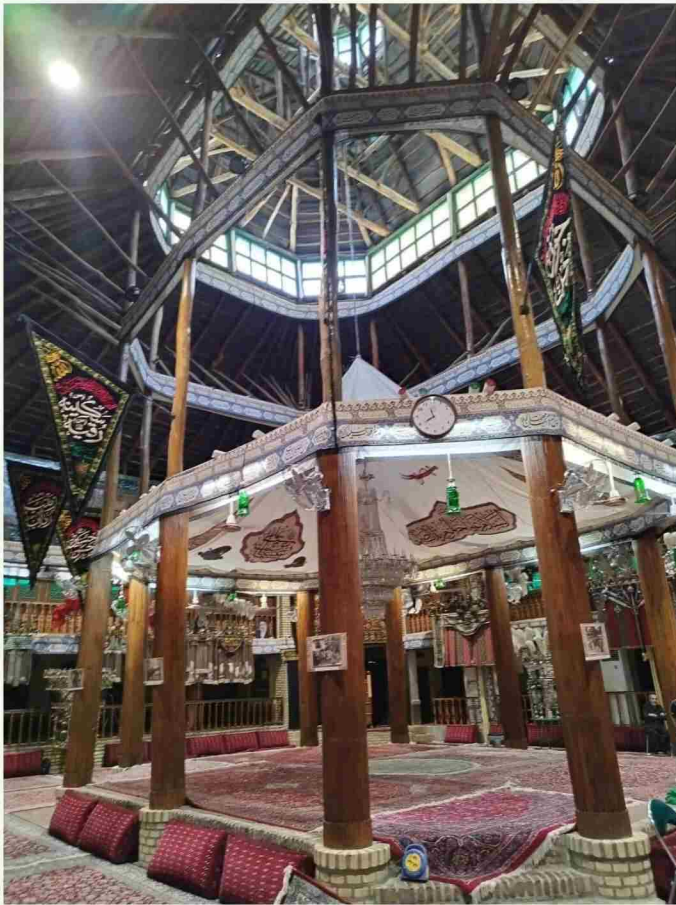
وقتی صحبت از تکایای قدیمی تهران می‌شود دانستن اینکه کدامیک قدیمی تر است جالب است با در نظر گرفتن تهران، ری و شمیرانات به عنوان یک واحد کل، یکی از قدیمی‌ترین تکیه های کنونی تکیه نفرآباد در محله نفرآباد میباشد که در سال 1060 هجری قمری ساخته شده است و به نام تکیه یا حسینیه علی اکبر مشهور است. این تکیه در دهه چهل بازسازی شده است و همچنان در ایام محرم پذیرای عزاداران حسینی است. برای حضور در تکیه نفرآباد می‌توان به ضلع جنوبی حرم حضرت عبدالعظیم در شهرری و محله نفرآباد مراجعه کنند. یکی دیگر از تکیه های قدیمی با قدمت قاجاری که هنوز آداب و رسوم خود را حفظ کرده است تکیه سادات اخوی است. عزاداری در این تکیه هنوز هم به مانند گذشته انجام می‌شود و سرتاسر تکیه با پرده‌ها و پارچه نوشته‌های دوران قاجار تزئین شده است. در مجاورت این حسینیه هنوز به سبک قدیم از سوگوران حسینی با چای در استکان کمر باریک و نان قندی پذیرایی میشود. این تکیه بین چهارراه سرچشمه و چهارراه سیروس در کنار پمپ بنزین قرار دارد. از دیگر تکیه های قدیمی که در محله سنگلج قرار دارد تکیه درخونگاه با قدمت قاجاری است. در این تکیه یک نخل قدیمی وجود دارد که بنا به گفته ها به هیأت «چال میدانی‌ها» تعلق داشت و به عنوان «خون‌بس» و به دستور ناصرالدین شاه قاجار به تکیه درخونگاه داده شده است. اگر از محله بازار عبور

کنیم و به شمیرانات سری بز نیم ، با تکیه های قدیمی شمیرانات آشنا خواهیم شد . تکیه نیاوران یکی از تکایای شمیران است که در زمان ناصرالدین شاه ساخته شده است . ناصرالدین شاه که از ابتدای سلطنت خود به نیاوران علاقه داشت و بیشتر اوقاتش را در آنجا می گذراند طی سال هایی که ایام محرم مصادف با تابستان می شد و او در کاخ صاحبقرانیه و نیاوران به سر می برد تصمیم گرفت تکیه ای نیز در آن منطقه بنا کند . که این تکیه اگر چه بازسازی شده اما همچنان اصالت خود را حفظ کرده است . کمی آنورتر از تکیه نیاوران در پشت میدان نیاوران، خیابان خان سفید تکیه حصار بوعلی ست . این تکیه هم دارای دو طبقه ست که طبقه اول دارای حجره هایی ست که در قدیم برای غریبه ها، کودکان، و بزرگان محله بوده و طبقه دوم که به زنان تعلق داشت. به سمت امامزاده صالح که برویم جنب امامزاده تکیه بالای تجریش و در سمت دیگری تکیه پایین تجریش با قدمت قاجاری هنوز میزبان عزاداران حسینی ست . تکیه بالای تجریش، یکی از بناهای شاخص خشتی شمیران است که در اثر وقوع سیل ۱۳۶۶ تجریش به کلی تخریب شده و هویت و اصالت تاریخی خود را از دست داده بود، که بعدها بازسازی شد . از دیگر تکایای قدیمی شمیران میتوان به تکیه دربند در محله دربند و تکیه دزاشیب در دزاشیب اشاره کرد.

« مهم ترین تکیه تهران »

یکی دیگر از تکیه های قدیمی که در زمان ناصرالدین شاه و به دستور وی ساخته شد تکیه دولت است. باوجود تخریب این تکیه در دهه 20 هنوز نامش تا کنون باقی مانده است. تکیه دولت با نام هایی همانند تکیه همایونی، تکیه قصر و تکیه بزرگ شاهی هم شناخته می شود. ساختمان این تکیه در ضلع جنوب شرقی کاخ گلستان و در جنوب غربی شمس العماره، شمال سبزه میدان و روبه روی مسجد شاه قرار داشت. یک روایت، علت ساخت تکیه دولت را اینگونه میداند: ناصرالدین شاه زمانی که از فرنگ برگشت، دستور ساخت این تکیه را داد. ساخت این تکیه به مدت پنج سال طول کشید و در نهایت وی به هدفی که برای ساخت این تکیه داشت و آن هم اجرای مراسمات غیر مذهبی بود نرسید و به علت نارضایتی و اعتراضات مذهبیون از مرکز نمایش های غیر مذهبی به مرکز مذهبی ویژه مراسم روضه خوانی و تعزیه گردانی تغییر شکل داد.

پس
پریسا بگفتش



«تکيه نياورک»



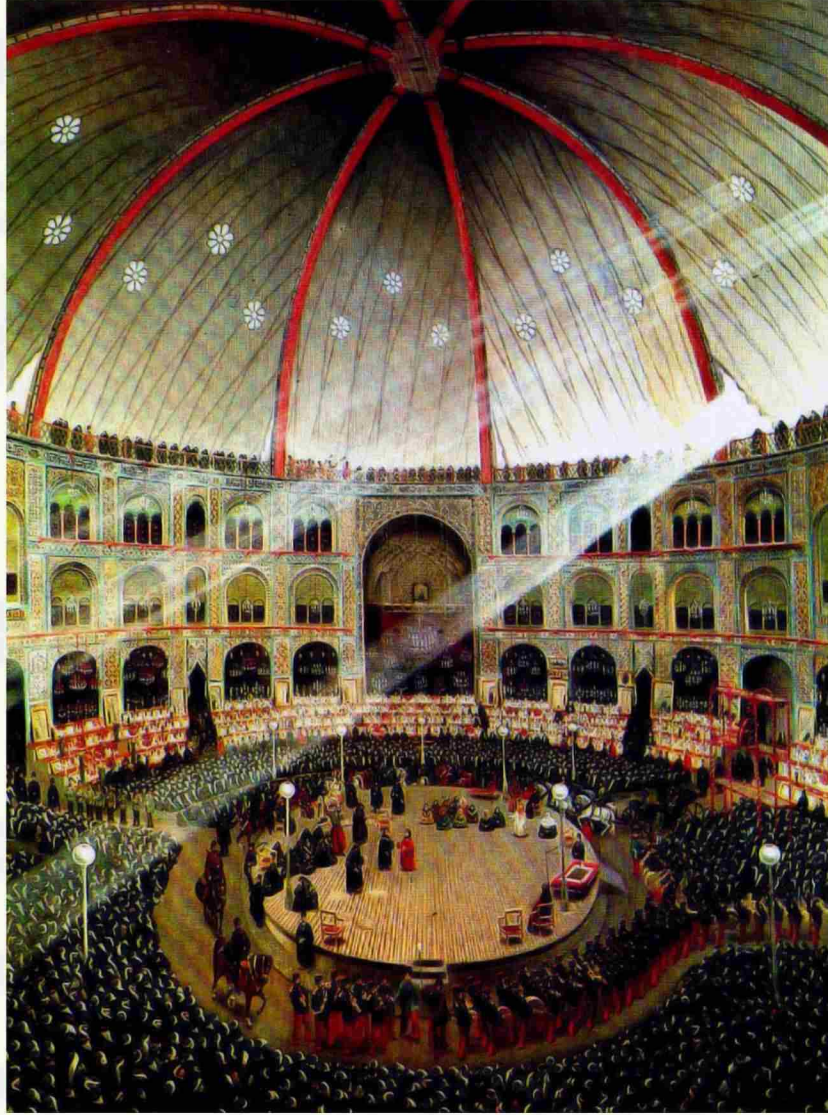
«تکیه درخونگاہ»



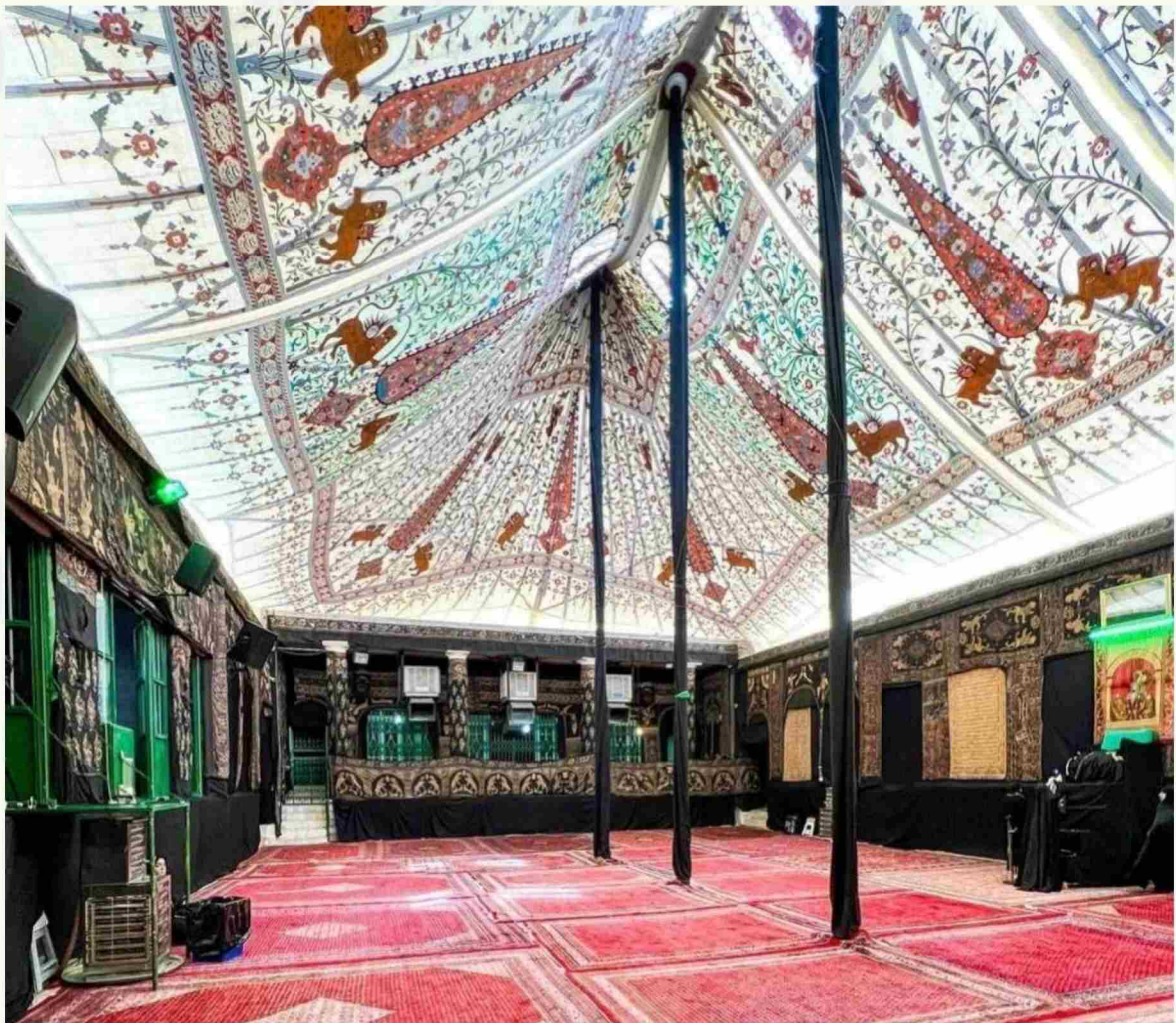
«تکیه حصار بوعلی»



«تکلیف نقرآباد»



«تکیہ دولت»



«تکیہ سادوت و خوسر»

چگونگی تولد مشروطه در ایران

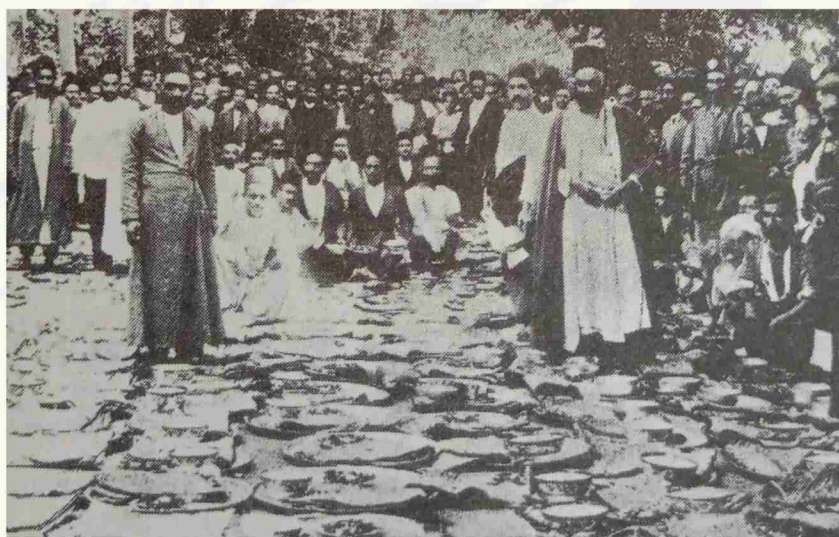
از مدت ها قبل از گفتگوی مشروطه که هنوز بویی از آن به مشام مردم نخورده بود ، سفارت انگلیس ابنیه ایی را در انتهای باغ خود شروع کرده بود آشپزخانه ها و تعداد بسیاری مستراح که پس از اتمام ، جلوی آنها دیوار می کشد و به حال خود می گذارد و این اسباب حیرت اهل شهر می شود که انگلیسی های بافهم و شعور چگونه باید تا این اندازه احمق و بی حساب شده باشند که اولاً ساختمان آشپزخانه و مستراحی را تا این حد دور از ساختمان مسکونی سفارت و دیگر برای مشتی اعضای انگشت شمار این همه اجاق و جاهک آب چلو و دودکش و وسائل آشپزی تهیه ببینند و در آخر آن همه مستراح بنا کنند و چرا باید در آن ها را گل بگیرند و مسدود کنند ؟

اما پس از چندی که در سفارت جهت معدلت خانه خواهی و مشروطه طلبی به روی اهل شهر گشوده شد ؛ و چادرهای احزاب در زیر درخت های آن بر پا و مجموعه های چلوقیمه و بادنجان بر سر پیشخدمت ها جلوی مردم گذاشته شد ؛ پُری معده در تنگنایشان نهاد متوجه شدند که آن آشپزخانه ها در آن زمان برای چه بوجود آمد و ردیف های مستراح جهت چه مقصود ساخته شده بود .





« اجتماع روحانیون مشروطه خواه در حال حرکت به سوی سفارت انگلیس »



« سینی های چلوخورشت در باغ سفارت انگلیس »



نامه میرزا کوچک خان جنگلی خطاب به لنین

میرزا کوچک خان خطاب به لنین می نویسد :

پروپا گاندی های اشتراکی در ایران ، عملاً تاثیرات سوء می بخشد زیرا که پروپاگاندهای آنها از شناسایی تمایلات ملت ایران عاجزند ، من به نمایندگان شما در موقعش گفتم که ملت ایران حاضر نیست برنامه و روش بلشویزم را قبول کند . غیر ممکن است بتوان احساسات ایرانی را خفه کرد . تاریخ نشان می دهد که چندبار سیاست دول بیگانه در کشورمان نفوذ کرد اما همین که خواستند احساسات ملی و آزادمنشی ایران را منکوب کنند ، مساعی شان عقیم ماند . اکنون که ملت ایران به خوبی لذت آزادی را درک کرده ، دور ساختنش از این نعمت ، غیر قابل تصور است .





مرگ چنگیز

چنگیز پس از اینکه قسمت هایی از چین متصرف گشت مایل بود که با خوارزمشاهیان روابط دوستانه داشته باشد و حتی قراردادی هم به همین منظور بین نماینده چنگیز و سلطان محمد خوارزم شاه تنظیم شد .

اما بی سیاستی سلطان محمد و اطرافیان او به خصوص مادرش (ترکان خاتون) و حاکم (اتزار) پای مغولان را به سرزمین ایران گشود با حمله ای در پی و همه جانبه ، ایران را از شرق و شمال و جنوب (به جز فارس) متصرف شدند و آنچه آبادی و تمدن بود از میان بردند و ویران کردند .

چنگیز پس از فتوحات زیاد و قتل و غارت های بی سابقه در ماه ذیحجه «621» هجری به کشور خویش مراجعت نمود و بعد از هفت سال مجددا خود را در میان فرزندان و زنان خویش دید و بدین سبب خیلی خوشحال بود . شبی از شب ها خواب هولناکی دید و از تعبیر آن پی به نزدیک شدن مرگش برد لذا بلافاصله فرزندانش را به دور خویش جمع کرد وصیت نمود و سپس از دنیارفت ، مرگ او رمضان «624» هجری اتفاق افتاد ، چنگیز 75 سال عمر کرد .



سفر سے موسیقی

بیوگرافی

ناصر عبداللہی

ناصر عبداللہی (۱۰ دی ۱۳۴۹ - ۲۹ آذر ۱۳۸۵) خواننده، آهنگساز، تنظیم کننده، نوازنده و ترانه سرای ایرانی بود که در آغاز با ترانه «ناصریا» به شهرت رسید.

وی کار حرفه‌ای را به طور جدی از سال ۱۳۷۴ آغاز کرد. در سال ۱۳۷۵ همراه با همسرش به تهران آمد. محمدعلی بهمنی وی را به انتشارات دارینوش معرفی کرد. پس از آن آلبوم‌های «عشق است» و «دوستت دارم» ناصر را این انتشارات ضبط و منتشر کرد. ناصر با انتشارات فوق دچار اختلافاتی شد. پس از آن آلبوم‌های «بوی شرجی» توسط انتشارات شمیم جنوب، هوای هوا و ماندگار توسط انتشارات آوای نکیسا و پس از مرگ او، آلبوم رخصت توسط انتشارات آوای مهر مبین به بازار روانه شد.

او چهار برادر و یک خواهر دارد. ناصر در هیجده سالگی با «فہیمہ غفوری» اهل بندرعباس که سه سال از خودش بزرگتر است ازدواج کرد. حاصل آن سه فرزند (دو پسر و یک دختر) به نام‌های نوید، نازنین و نامی است. نینا فرزند چهارم ناصر حاصل ازدواج او با فاطمه فہیمی است. فرزند دختر او، نازنین در حال حاضر نوازنده و خواننده سبک پاپ است. او با بازخوانی چند ترانه از پدرش شهرت پیدا کرده است.

در تاریخ ۳ آذر ۱۳۸۵ خورشیدی ناصر عبداللہی به دلایل نامشخصی بی‌هوش شد. او آن زمان در بندرعباس بود و سپس وی را برای درمان تخصصی به تهران منتقل کردند. عبداللہی پس از آنکه ۲۶ روز را در کما سپری کرد سرانجام در روز ۲۹ آذر و در ۳۷ سالگی در بیمارستان هاشمی نژاد تهران درگذشت. پیکر وی به زادگاهش در بندرعباس منتقل شد و در قطعه مفاخر آرامستان قدیم واقع در کیلومتر ۷ جاده بندرعباس به میناب به خاک سپرده شد.



آلبوم شناسی

حکم اطاعت

گنوغ (گنوغ به گویش بندرعباسی یعنی : دیوانه)

شاهد ناصر

محمد جان

در پی خدا

صبوح القدوس

عیدانه

عشق است (به همراه پرویز پرستویی و محمد علی بهمنی)

دوستت دارم (به همراه پرویز پرستویی)

بوی شرجی

هوای هوا

ماندگار

رخصت

ناصر عبداللہی

(۱۳۸۵ - ۱۳۶۹)



سفر بہ سینما

بیوگرافی لیلا حاتمی



لیلا حاتمی در نهم مهر ۱۳۵۱ به دنیا آمد. پدرش علی حاتمی، کارگردان سرشناس سینمای ایران، و مادرش زری خوشکام، هنرپیشه سینما بود که البته مادرش به نام زهرا حاتمی نیز شناخته می‌شود. او در رشته ریاضی فیزیک در تهران دیپلم گرفت. برای ادامه تحصیل به لوزان سوئیس رفت. در دانشگاه پلی تکنیک در رشته مهندسی برق شروع به تحصیل کرد. تحصیل در این رشته را پس از دو سال نیمه کاره رها کرد و به دانشگاه لوزان، سوئیس رفت

و آن جا ادبیات فرانسه خواند. به علت بیماری پدرش در ۱۳۷۵ تحصیل را نیمه کاره رها کرد و به ایران بازگشت. لیلا حاتمی جزو بازیگران چندزبانه ایرانی است که به پنج زبان انگلیسی و فرانسه و آلمانی و ایتالیایی صحبت می‌کند. لیلا حاتمی در سال ۱۳۷۷ با علی مصفا ازدواج کرد پس از آن در تهران زندگی می‌کند. اینطور که پیداست آشنایی و زمینه ساز این ازدواج، فیلم سینمایی لیلا بود. لیلا حاتمی و همسرش علی مصفا دو فرزند به نام‌های مانی و عسل دارند.

اولین حضورش در سینما در نقش کودکی کمال الملک (در فیلم کمال الملک به کارگردانی پدرش علی حاتمی) بود. او در سال ۱۳۷۵ اولین کار سینمایی خود را به نام لیلا با کارگردانی داریوش مهرجویی تجربه کرد و برای بازی در این فیلم افتخار جشنواره فیلم فجر را دریافت کرد.

در سال ۱۳۸۹ به همراه اصغر فرهادی و چندی از بازیگران فیلم جدایی نادر از سیمین به جشنواره فیلم برلین دعوت شد ولی به هر دلیلی که برخی آن را بازی در فیلم بعدیش (پله آخر) می‌دانند اختتامیه شرکت نکرد. در این مراسم، وی به همراه ساره بیات و سارینا فرهادی برنده خرس نقره‌ای بهترین گروه بازیگران زن شد.

در سال ۱۳۹۱ سفارت فرانسه طی بیانیه‌ای اعلام کرد نشان ادب و هنر درجه شوالیه توسط وزیر فرهنگ و ارتباطات این کشور به لیلا حاتمی اعطا شده است. «این نشان به خاطر خلاقیت هنری یا ادبی یا به خاطر مشارکت در تلالوی هنر و ادب، در فرانسه و در جهان به هنرمندان اعطا می‌شود.»



لیلا حاتمی یکی از داوران بخش اصلی شصت و هفتمین دوره جشنواره فیلم کن بود. او در حالی در شصت و پنجمین دوره جشنواره کن ظاهر شد که در مراسم پایانی، جایزه بهترین فیلم این دوره کن را به ماتئو گارونه به خاطر فیلم واقعیت اهدا کرد. اسامی فیلم‌هایی که لیلا حاتمی در آن به ایفای نقش پرداخته است:

- | | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| 17. پله آخر، 1389 | 1. مانی برای ابدیت، 1401 |
| 18. آشنایی با لیلا، 1389 | 2. پیر پسر، 1401 |
| 19. جدایی نادر از سیمین، 1389 | 3. تصور، 1401 |
| 20. سعادت آباد، 1389 | 4. نبودن، 1400 |
| 21. آسمان محبوب، 1388 | 5. قاتل و وحشی، 1397 |
| 22. چیزهایی هست که نمی دانی، 1388 | 6. مردی بدون سایه، 1397 |
| 23. پرسه در مه، 1388 | 7. ما همه با هم هستیم، 1397 |
| 24. چهل سالگی: علیرضا رئیسیان، 1387 | 8. خوک، 1396 |
| 25. بی پولی: حمید نعمت الله، 1387 | 9. بمب؛ یک عاشقانه، 1396 |
| 26. شیرین، 1386 | 10. حکایت دریا، 1395 |
| 27. هر شب تنهایی، 1386 | 11. رگ خواب، 1394 |
| 28. شاعر زباله ها، 1384 | 12. من، 1394 |
| 29. حکم، 1383 | 13. دوران عاشقی، 1393 |
| 30. سالاد فصل، 1383 | 14. در دنیای تو ساعت چند است؟، 1392 |
| 31. سیمای زنی در دوردست، 1382 | 15. سر به مهر، 1391 |
| 32. ارتفاع پست 1380 | 16. نارنجی پوش، 1390 |
| 33. ایستگاه متروک، 80-1379 | |

عوامل ماهنامه زمستان

نویسندگان شماره هفتم



محمد رضا فردوسی نیا



عاطفه مختاری



صغیر جوانمخت



محمد شرفی فرد



آفاق شوهانی



فاطمه حقیقت ناصری



مریم کحار



پریسا بکتاش



آلاء شریفیان

شاعران



محمد توکلی پاشا



عاطفه مختاری



فرزانه سیف دین وند



سیاک عشقعلی



پریسا پزشکی



عاطفه پازوکی



مهديه پيش قدم



مجد لواف



سلا ميناخانی



فرزانه کارگرزاده



فارد قربانی



مدیر، هنری :
عاطفه مختاری



سر دبیر و صاحب امتیاز :
عارف ایمانی

صفحه آرابی : فرزاد ایمانی
شهریور ماه سال یکم هزار و چهار صد و سه، بحری شمسی



★ ماهنامه زمستان ، مجله‌ای الکترونیکی است که ماهانه در وبسایت های ادبی کشور و کانال های تلگرامی منتشر خواهد شد . هدف ماهنامه زمستان حمایت از نویسندگان و شاعران و دوستداران شعر و ادبیات می‌باشد . همچنین با انتشار این مجله الکترونیکی در تلاش هستیم ، در ترویج خواندن کتاب و کتاب خوانی قدمی هر چند ناچیز برداشته شود . امید آن‌که با خواندن و انتشار این مجله ما را به اهداف مشترکمان نزدیک تر نمایید .

کر بخولای و صفش آرام در حساب کشف لاسرلام شود ، مقصد کتب

